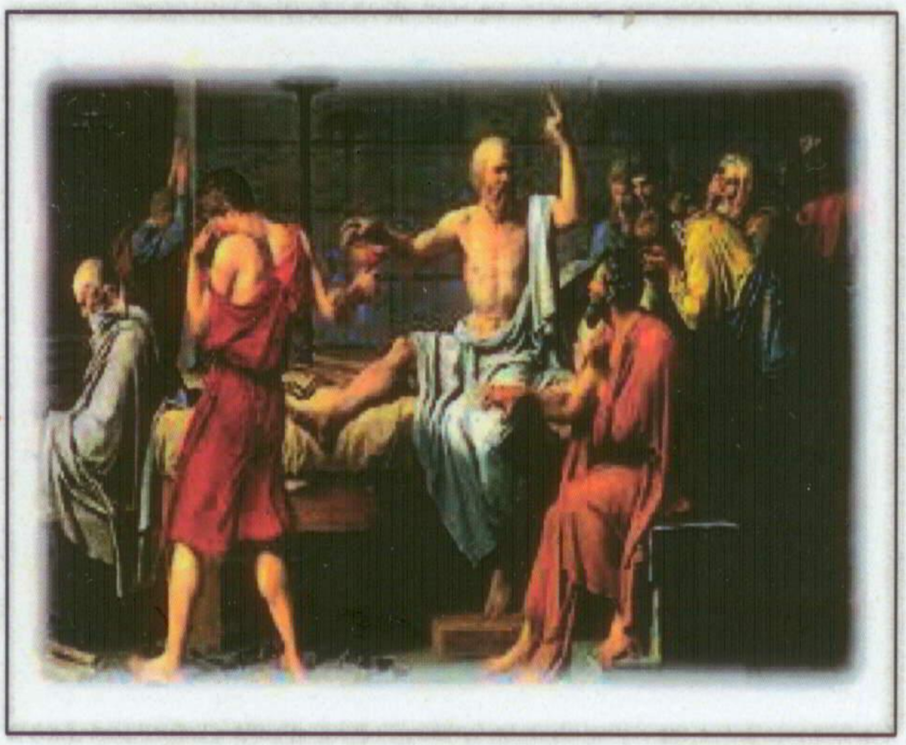
چنین گفت سقرات

به جوان ترها



مسعود خیام

چنین گفت سقرات

تـاریخ‌های بـاستانی ایـن کـتاب قـبل از مـیلاد مسیح است. هر چه زمان جلوتر می‌رود از عدد تاریخ کاسته می‌گردد. به این ترتیب سال ۴۰۰ به ما دورتر از سـال ۳۰۰ است. درست هـمان گونه که ۲۴۰۰ قبل دورتر از ۲۳۰۰ سال پـیش است.

چنین گفت سقراط

مسعود خیام

فیپا
+
شناسنامه

سه یادگار یونان طلایی:

۱ – انسان آزاد آفریده شده و آزاده است.

۲ – دموکراسی یا حکومت مردم بر مردم.

۳ – تکیه بر عقل و اندیشه و استدلال.

تقدیم به خریداران یادگاری.

خود را بشناس

Know Thyself

گفته‌اند که این فرمول دو کلمه‌ای مهم‌ترین سخن طول تاریخ بشریت است. آورده‌اند که «خود را بشناس» بر دیوار معبد دلفی نوشته شده بوده، گوینده‌ی آن را خردمندان باستان نیز اعلام کرده‌اند، بسیاری نیز آن را از گفته‌های اصیل خود سقرات می‌دانند. چه دیوار دلفی، چه دیگران، در هر حال «خود را بشناس» با سقرات - نخستین شهید راه فلسفه - به عرصه آمد و به شهرت رسید.

فهرست

مقدمه

سلام بر جوان‌ترهای عزیزم

این بزرگ‌ترین لحظه‌ی زندگی تعدادی از شماهاست. لحظه‌ای که تا حدودی با سقرات و یونان باستان آشنا می‌شوید. سقرات یکی از تأثیرگذارترین انسان‌های روی سیاره است و احتمالا شما از او خیلی خوش‌تان خواهد آمد. من که خودم روزگاری عاشقش بودم و هنوز هم دلم با او پُر مهر است.

برای من همه چیز از یازده سالگی شروع شد. سه ماه تعطیلی تابستانی کلاس چهارم ابتدائی به پنجم. به تازگی پاردایان‌ها و کنت مونت کریستو را تمام کرده بودم و قهرمان زندگیم ادموند دانته بود. اواسط سه تفنگدار بودم و برای خودم عالمی داشتم. آی کیف. بعد از ظهر جمعه در اتاق پدر بزرگ. بچه‌ها معمولا به اتاق او راه نداشتند. من استثنا بودم. آقا داشت کتاب می‌خواند. کتاب کوچکی پر از عکس کنار دستش بود.

آقا میشه من این کتاب را ببرم بخوانم؟

بله. اما این انگلیسی است.

باشه آقا. من عکس‌هایش را نگاه می‌کنم.

ببر، اما یادت باشه کتاب را سالم برگردانی.

ریدرز دایجست و عکس‌ها عالی بود. هفته‌ی بعد صحیح و سالم برگرداندم و این خیلی عجیب بود چون من از همان موقع با کتاب کشتی مـی‌گرفتم و کتاب در دستان من اوراق می‌شد. هنوز هم وضع به همان منوال است. کنار بساط آقا کتاب کوچکی بود.

آقا میشه من این را ببرم بخوانم؟

این هیچ عکسی ندارد.

عیب نداره اما عوضش فارسیه.

باشه. ببر. ولی باید برگردانی.

چشم.

و از اتاق بیرون پریدم. همان پایین در اتاق مادر بزرگ شروع کردم:

حکمت سقرات و افلاتون

محمدعلی فروغی

سه تفنگدار کنار رفت. حتا ربکا و بینوایان هم در صف ایستادند. هر چه بیش‌تر می‌خواندم بیش‌تر به فکر فرو می‌رفتم. قهرمانم تغییر کرد. از ادموند دانته به سقرات. نمی‌شود با سقرات آشنا شد و دلباخته او نشد.

مطالب کتاب خیلی هیجان‌انگیز بود. خوب و درست نمی‌فهمیدم اما بـه جای شمشیربازی‌های پاردایان و دارتانیان، مبارزه‌ی فکری و کلامی پهلوانی به نام سقرات با رزم‌آوران کلامی. نگفته پیداست که کتاب را برنگرداندم.

بعدها هر چه گیرم آمد خواندم، کارهایی در قالب پنج رساله و چهار رساله و هر مطلب دیگری که دستم رسید. تا آن که توان انگلیسی خواندن پیدا کردم و فضا باز شد که ناگهان مجموعه آثار افلاتون با ترجمه‌ی محمدحسن لطفی چاپ شد و نجات.

در جستجوی حاضر، ناگزیر از انجام تحقیق میدانی و سفر به یونان شدم.

از نوشتن سفرنامه به شیوه‌ی مألوف صرفنظر کردم که لابه لای سطور تاثیراتش دیده خواهد شد. در هر حال «فلسفه آن لذت گرامی و گرانبهاست».

شما کمی با من حوصله کنید، نثر من وقتی از مراجع استفاده می‌کنم عوض می‌شود. در هر حال شما دارید با مهم‌ترین متن‌های فلسفی آشنا می‌شوید، من فقط سعی می‌کنم زبان کار را به زبان شما نزدیک کنم.

زندگی فکری من با سقرات شروع شد. می‌خواهم با سقرات تمامش کنم.

به یونان می‌روم.

سرِ چشمه‌ی تمدن غرب

سقرات سرِ چشمه‌ی تمدن غرب است. البته اندیشگی غرب قبل از سقرات شروع شده بود اما او مظهر چشمه است. جائی است که آب از دل سنگ‌های کوه بیرون می‌زند، وگرنه قبل از سقرات می‌توان از چند اندیشمند و شاعر بزرگ نام برد.

برای این که بفهمیم فرق غرب با شرق چیست بد نیست بگوئیم این فرق از کجا آغاز شده. در یکی از افسانه‌ای‌ترین گفتگوهای مدون، میان فیثاغورس و زرتشت می‌توان این را به وضوح دید. بر طبق این افسانه، فیثاغورس که از ایران دیدن می‌کند با زرتشت که در اوج شهرت است دیدار دارد.

فیثاغورس: کسانی که آئین نو آورده‌اند مردم را می‌فریبند و در همه جا بلند آوازه می‌شوند.

زرتشت: ای حکیم فرزانه به شهرت و نام‌آوری من رشک می‌بری؟

فیثاغورس: با شهرت تو مشکلی ندارم اما من شیوه‌ی دیگری که هیاهوی آن کم‌تر است اختیار کرده‌ام.

زرتشت: تو «حکمت و فلسفه» را پسندیده‌ای اما خرد و دانش خلق در «دین و مذهب» است.

همین گفتگوی خیالی، سرِ چشمه‌ی تفاوت بنیادین اندیشگی غربِ پا بر زمین و شرق آسمانی را باز می‌گوید. غرب از حکمت و فلسفه آغاز کرده اما شرق راه دین و مذهب را ادامه داده است. پا بر زمینی غرب و عوالم عرفانی شرق از همین جا ناشی می‌شود.

در حدود دو هزار و پانصد سال پیش، در سال ۴۷۰ بچه‌ای به دنیا آمد که قرار بود سرگذشت دنیا را رقم بزند. اسم مادر سقرات خانم فائِنارت Phaenarete بود و کارش این که به خانم‌های حامله کمک کند تا بچه‌شان را به دنیا بیاورند. به کسی که این شغل را دارد قابله یا ماما می‌گویند. آن قدیم‌ها مثل الان نبود که کارها تخصصی شده باشد، پزشک جراح متخصص زنان وجود نداشت و خانم‌های آبستن با کمک قابله‌ها می‌زائیدند.

سقرات بعدا شیوه‌ی کار خودش (مامایی) را از شغل مادرش وام گرفت و چون کارش این بود که حقیقت را از دل مردم در بیاورد، می‌گفت شماها حقیقت را در دل‌تان دارید و با خودتان این طرف و آن طرف می‌برید، من فقط مثل یک ماما سعی می‌کنم به شما کمک کنم تا حقیقت از دل‌تان بیرون بیاید.

اسم پدر سقرات آقای سوفرونیسکوس Sophroniscus بود و به مجسمه‌سازی اشتغال داشت. از پدر سقرات کاری باقی نمانده تا معلوم شود کجای کار ایستاده بوده اما از آن‌جائی که اسمش به خاطر سقرات یعنی پسرش در تاریخ مانده، احتمالا مجسمه‌های چندان مهمی نمی‌ساخته.

سقرات اولش شاگرد پدرش بود و مجسمه می‌ساخت. گویا کارش پُر بدک هم نبوده چون اجازه پیدا کرد روی مجسمه‌ی دختران زئوس یعنی خدای خدایان کار بکند. این دخترها به الهه‌ی بخشش معروف بودند و اسم شناسنامه‌ای آن‌ها «آگلایا» و «تالیا» و «ائوفروسونه» بود. سقرات مجسمه‌های این دختران را ساخت که تا قرن دوم میلادی در بخش بلند شهر

آتن به نام آکروپولیس پا بر جا بود.

اسم خدای مجسمه‌سازان «دادالوس» بود و یکی دو جا سقرات به شوخی گفته که از نوادگان دادالوس است. مجسمه‌های دادالوس آن قدر عالی بودند که حرکت می‌کردند. این آقای دادالوس که معمار و مجسمه‌ساز افسانه‌ای یونان باستان است سرگذشت جالبی دارد. او وسط زندان بزرگ و مشهور باستانی، یک برج بلند ساخت که زندانیان آخرِخلاف را آنجا حبس کنند تا امکان فرار نداشته باشند. اما خودش را در آن‌جا به زندان انداختند. از قدیم گفته‌اند:

«چَه مَکَن بهر کسی/ اول خودت دوم کسی.»

پسر دادالوس که در ضمن همدست باباش در خلافکاری هم بود در این عملیات همراه او به زندان افتاد. اسم این پسر «ایکاروس» بود و فکر بکری به کلّه‌اش خطور کرد. آن‌ها موم‌های عسل صبحانه‌ی زندان را به تن‌شان مالیدند و روی آن پر پرندگان را چسباندند و از پنجره‌ی برج پرواز کردند. دادالوس با مخ به طرف زمین شیرجه زد اما ایکاروس رفت به طرف خورشید. در اثر گرما موم‌ها ذوب شد، او هم با کلّه به طرف مدیترانه پرواز کرد. چرا سقرات گفته نوه‌ی کسی است که سرازیری پرواز کرده بود؟ خود سقرات که در مقام انسان جز سربالائی نرفت.

سقرات در دامنه‌ی کوه «لیکابتوس» در روستای فقیر نشین «آلوپس» در سه کیلومتری مرکز آتن آن موقع به دنیا آمد. خود آتن پایتخت یونان بود و هست. برای این که دوران سقرات را بشناسیم و خانواده‌اش را در متن جامعه ببینیم بگوییم که سقرات از بر و بچه‌های روزگار «پریکلس» است. تمام یونان خان‌خانی یا ملوک‌الطوایفی و به هم ریخته بود. همه با هم جنگ داشتند و دَم به دقیقه یک جنگ تازه شروع می‌شد. جنگ‌های اصلی بین دو حکومت آتن

و اسپارت رخ می‌داد اما سایر حکومت‌های محلی هم دائم با یکدیگر جنگ داشتند. آنان دشمن خارجی هم داشتند که ایرانیان بودند. انواع و اقسام حکومت‌های محلی و دیکتاتوری به وجود می‌آمد و از بین می‌رفت و یک بلبشوی کامل برقرار بود تا این که پریکلس ظهور کرد.

پریکلس در سال ۴۹۵ به دنیا آمد و در سال ۴۲۹ پس از ۶۶ سال زندگی پر افتخار و پر اصلاحات در آتن از دنیا رفت. هنگامی که سقرات به دنیا آمد پریکلسِ ۲۵ ساله اصلاحات خودش را شروع کرده بود و موقعی که پریکلس مرد سقرات ۴۱ سال داشت.

پریکلس بزرگ‌ترین سیاست‌مدار یونان باستان است که دموکراسی یونان را به اوج خود رساند. البته یونانیان تا قبل از پریکلس با دموکراسی آشنائی داشتند اما پریکلس قضیه را جدی کرد. در دموکراسی پریکلس میزان مشارکت مردم به بالاترین حد خود رسید و آبادی‌های بسیار ساخته شد. میوه‌ی اصلی دموکراسی پریکلس، پدیداری یونان طلائی است که تا کنون بیش از هر سوژه‌ی دیگری، موضوع تزهای دکترا در دانشگاه‌های پیش‌رفته‌ی جهان بوده است. در یونان طلائی، ریاضیات، نجوم، مهندسی، پزشکی، فلسفه، موسیقی، معماری، مجسمه‌سازی، نمایش‌نامه‌نویسی، بازی‌گری، شعر و... به اوج رسید. این دموکراسی مدت زیادی نپائید اما تأثیر آن تا همین امروز باقی مانده است.

سقرات بسیار زشت بود. صورت پهن و گرد و چشمان برآمده و دماغی بزرگ و کوفته و لب‌های کلفت و شکم فربه داشت. خیلی زود طاس شد. سر بزرگی داشت که به مغز بزرگ او دلالت می‌کرد. از همان کودکی با هوش بود و درس‌هایش را خوب یاد می‌گرفت. آموزش اولیه‌ی سقرات شامل ریاضیات، ادبیات، موسیقی، ورزش و علوم عمومی آن روزگار بود. معلم سقرات معلوم

نـیست، بـعضی مـعتقدند او فـلسفه را نـزد مـعلم مشـهور آن روزگـار یـعنی «آرکلائوس» فرا گرفت. آرکلائوس Archelaus در قرن پنجم زندگی می‌کرد. او شاگرد آناکساگوراس بود. می‌گویند جز سقرات معلم اوریپید هم بوده است. آرکلائوس نخستین کسی بود که اندیشه‌ورزی فلسفی را از بررسی طبیعت به جانب اخلاق انسانی متمایل کرد.

سقرات هر چه بیش‌تر یاد می‌گرفت بـیش‌تر مـعتقد مـی‌شد کـه چـیزی نمی‌داند. خودش گفته «همین قدر می‌دانم که نمی‌دانم». حرف‌های سقرات و از جمله همین سخن در طول تاریخ و در تمام فرهنگ‌ها پژواک یافته:

تا بدان‌جا رسید دانش مـن   که بدانم همی کـه نـادانـم

احتمالا این شعر از بوعلی سیناست. مهم نیست که این شعر را چه کسی امضاء کرده، مهم این است که اندیشه‌ی آن از سقرات است.

داستان‌های زندگی سقرات مانند هر انسان بزرگ دیگر با افسانه آمیخته است.

سقرات شجاع بود. از بر و بچه‌های نیروی دریائی بود. در جنگ شرکت کرد. یکی از شاگردانش به نام الکبیاد، جزو نظامیان رده‌ی بالا بود که بعدا به فرماندهی ارتش رسید. الکبیاد در جنگ به شدت زخمی شد و افتاد، سقرات او را به دوش کشید و نجات داد. هنگامی که می‌خواستند مدال شجاعت و لیاقت را به سقرات بدهند نپذیرفت و خواست که آن را به الکبیاد بدهند.

بی نهایت فقیر و اغلب پا برهنه بود. در زمستان روی سنگ‌های یخ بسته با پای برهنه حرکت می‌کرد و به ارتش کمک می‌رساند.

فضیلت سقرات درخشان بود. یک بار فرماندهان نظامی او را به دستگیری انسانی خوب مأمور کردند و از او «آدم فروشی» خواستند. سقرات این کار را انجام نداد در عوض از فرماندهان برای همیشه جدا شد. به این ترتیب سقرات

نشان داد که عبارت مأمور و معذور معتبر نیست و مأمور نیز مسئولیت‌های خودش را دارد.

صحنه‌ای در زندگی سقرات رخ داده که مشابه آن در زندگی تمام اولیاء و انبیاء پیش آمده است. یک بار طرف‌های عصر و پیش از غروب آفتاب از چادر بیرون آمد و با قیافه‌ای اندیشناک قدم زد و بعد روی سنگ یخ بسته‌ای بی‌حرکت ماند. صورتش از جدال هولناک درونی و اندیشه‌های عمیق حکایت می‌کرد. هنگامی که هوا تاریک شد کنجکاوی عده‌ای تحریک شده بود و از دور به تماشا ایستادند اما کسی مزاحم احوال او نشد. سقرات تمام شب آرام و ساکت ماند. هنگام طلوع خورشید به آفتاب احترام کرد و شکر به جا آورد و به چادر باز گشت. چنین شبی که در آن استحاله‌ی درونی سقرات رخ داده شاید مهم‌ترین شب طول تاریخ فلسفه باشد.

از کودکی و نوجوانی سقرات خیلی کم می‌دانیم. یک بار دوستان و شاگردان سقرات به او پیله کردند که تو باید ازدواج کنی. هر چی سقرات گفت بابا وابدهید بگذارید ماست‌مان را بخوریم گفتند نمی‌شود. سقرات بالاخره تسلیم شد و گفت بسیار خوب، حالا من با چه کسی عروسی کنم؟ بچه‌ها گفتند کاریت نباشد، ما خودمان برایت عروس را پیدا می‌کنیم. رفتند یک دختر آوردند که خیلی خوشگل بود. سقرات قبول نکرد و گفت من زشتم. رفتند یک دختر آوردند که خیلی ثروت‌مند بود. سقرات گفت من فقیرم. رفتند یک دختر آوردند که خیلی دانا بود. سقرات گفت نمی‌شود من نادانم. رفتند هر چه دختر خوب آوردند سقرات عیب گرفت. پرسیدند پس چه کنیم؟ سقرات گفت مگر نمی‌گوئید که من بهترین معلم هستم و می‌توانم حتا به گنجشک هندسه یاد بدهم؟ خب پس بروید و بدترین زن را برای من بیاورید.

هر زنی را آوردند سقرات یک خوبی در او دید و بدتر از او را خواست تا این

که بالاخره بدترین و بداخلاق‌ترین زن یونان را که شهره‌ی آفاق بود برایش آوردند. این زن گزانتیپ نام داشت. سقرات گفت همین مناسبه و با او ازدواج کرد.

منزل سقرات خیلی فقیرانه بود. کف تنها اتاق آن خاک بود و فرش نداشت. خودش که رخت و لباس درست و درمان نداشت. کفش هم که پاش نبود. زندگی زن و بچه‌اش هم در همین حدود بود. روزی در همین اتاق خاکی سقرات داشت کتاب می‌خواند. زنش از در وارد شد و شروع به قُر زدن کرد که مگر این هم شد کار؟ از صبح تا غروب یا کتاب می‌خوانی یا با جوان‌ترها صحبت‌های «هشت من نُه شاهی» می‌کنی. نگاه کن ببین همه‌ی قوم و خویش‌ها و دوستان‌مان چه جوری همه چیز دارند و راحت زندگی می‌کنند. سقرات به قُرقُرهای گزانتیپ توجه نکرد و به خواندن ادامه داد. گزانتیپ که بی‌خیالی شوهرش را دید بنای داد و فریاد گذاشت اما تأثیری نکرد و سقرات همین طور می‌خواند. بالاخره گزانتیپ قابلمه را برداشت و محکم کوبید توی سر استاد. سقرات همین طور که کتاب دستش بود آرام از جایش بلند شد و در حالی که سرش توی کتاب بود آهسته به طرف در خروجی رفت. وقتی به در رسید، سرش را از کتاب بلند کرد و رو به گزانتیپ گفت تو که زدی، کاش توی کمرم می‌زدی. هر دو به یک اندازه درد داشت اما چون توی سرم زدی چشمم ستاره ستاره شد و مدتی سرم گیج رفت و نتوانستم بخوانم و وقتم تلف شد و از اتاق بیرون رفت. سقرات با گزانتیپ داستان‌ها دارد اما بالاخره او را هم آدم کرد. سقرات سه پسر به نام‌های لامپروکلس، سوفرونیسکوس و مِنخِنِس دارد که رد پائی از خودشان در تاریخ به جا نگذاشته‌اند.

به تدریج که بزرگ‌تر می‌شد رفتاری شایسته‌تر و اخلاقی‌تر در پیش می‌گرفت و کلامش نیز خردمندانه‌تر و آرام‌تر می‌شد تا جائی که مردم در او به

چشم خردمندی بزرگ نگاه می‌کردند و شاگردان فراوانی به دورش حلقه زدند اما او همیشه خود را نادان‌ترین آدم‌ها به شمار می‌آورد.

طرز کارش این بود که در هر موضوعی به سوآل و جواب مشغول می‌شد اما خودش پاسخی نداشت چون «نادان» بود.

در آن موقع در یونان یک هاتف یا پیشگو یا اوراکل در معبد «دِلفی» وجود داشت. خرابه‌های این معبد هنوز هم باقی مانده است. مهم‌ترین مشخصه‌ی این غیبگو اینکه از همه چیز خبر داشت. یک روز مردم نزد هاتف معبد دلفی رفتند و از او پرسیدند خردمندترین آدم روزگار چه کسی است؟ هاتف جواب داد سقرات.

خبر به سقرات آوردند، گفت حتما اشباهی رخ داده، من اثبات می‌کنم که دیگران از من خردمندتر هستند. برای این منظور با خردمندان زمانه به گفتگو نشست و در زمینه‌های تخصصی خودشان با آنان به بحث پرداخت تا نشان دهد آنان بهتر می‌دانند اما همیشه نتیجه بر عکس بود و معلوم می‌شد خود سقرات بیش‌تر می‌داند. اما سقرات پاسخی برای سوآل‌ها نداشت. بالاخره سقرات خود به معبد دلفی رفت.

وقتی به او می‌گفتند حرف‌هایت را بنویس می‌گفت نوشتن سواد می‌خواهد و دیالوگ را ترجیح می‌داد چون هیچ نمی‌دانست. آخر سر وقتی گفتند بالاخره جواب چیست؟ گفت بر دیواره‌ی معبد دلفی نوشته بودند «خود را بشناس» و به این ترتیب مهم‌ترین فرمول روزگار را به میان آورد. اگر غیر از «خود را بشناس» بخواهیم دنبال حرف‌های سقرات بگردیم به گنج می‌رسیم. «خوبی زیبائی، دانائی، هر سه یک چیزند» نیز از سقرات است.

دنیا باید از افلاتون و گزنفون و آریستوفان ممنون باشد که سقرات را نوشتند و باعث شدند که سقرات مقام پیام‌آوری یا الوهیت پیدا نکند و در مقام

پر افتخار انسانی والا باقی بماند. آنان نگذاشتند سقرات پیغمبر یا خدا بشود. در غیر این صورت سقرات هم حداکثر تبدیل به پیغمبر یا خدائی مانند بودا و کنفوسیوس و لائودزو می‌شد.

این راز پیشی گرفتن مغرب زمین از مشرق زمین است. در غرب به علوم تکیه کردند که آینده نگر است اما در شرق به ادیان تکیه کردند که رو به سوی گذشته دارد.

زندگی سقرات از فلسفه‌اش جدا نیست. سقرات مجموعه‌ای از فیلسوف، معلم اخلاق و... است. او همه‌ی افکارش را زندگی کرده است. برای آشنائی با افکارش باید مجموعه‌ی آثار افلاتون را خواند.

سقرات نخستین شهید اندیشگی است. سرچشمه‌ی رودخانه‌ای که می‌توان آن را چشمه و رودخانه‌ی شوکران نامید. کاشفان فروتن شوکران پس از آن به فتح دنیا رفتند. بعد از سقرات هیچ کس نیست که بتواند ادعا کند از او تأثیر نپذیرفته است.

در مورد سقرات سه گزارش دست اول هست و او را سه نفر معرفی کرده‌اند. افلاتون و گزنفون و آریستوفان. پس از آن ده‌ها و صدها و هزاران کتاب و مقاله و مطلب در مورد سقرات نوشته شده است. نزدیک‌ترینش را ارستو نوشته اما ارستو سال‌ها بعد از مرگ سقرات به دنیا آمده و گزارش او دست اول محسوب نمی‌شود.

آریستوفان نمایش‌نامه‌نویس و از دوستان خود سقرات است. نمایش‌نامه‌ای به نام اَبر نوشته که سراپا ریشخند و استهزاء است. در این نمایش‌نامه سراسر طنز، سقرات انسانی است که به مقولات علمی بیش از خدایان احترام می‌گذارد و به پدیده‌های طبیعی مثل اَبر بیش از خدایان مهر می‌ورزد. این نمایش‌نامه در زمان جوانی سقرات به اجرا در آمد و اگر در آتن

هنوز کسی وجود داشت که سقرات را نمی‌شناخت، پس از اجرای این نمایش همه او را شناختند. سقرات در مورد این نمایش‌نامه هیچ اعتراضی به آریستوفان نکرد. جز دوستی و مودّت بین‌شان وجود نداشت و با دشمنی فرسنگ‌ها فاصله داشتند. با این که آریستوفان سقرات را کمی تا قسمتی دست انداخته اما سقرات احتمالا ته دلش بدش هم نیامده. در آن زمان همه به نمایش اَبر آریستوفان خندیدند اما وقتی که بیست و پنج سال بعد سقرات را به اتهام بی‌احترامی به خدایان و گمراه کردن جوانان محاکمه و محکوم و اعدام کردند همه به اقتدار و پیشگویی تأثر پی بردند و بسیاری گریستند. کمدی تبدیل به تراژدی شده بود.

گزارش بعدی را گزنفون نوشته. در گزارش گزنفون با چهره‌ی انسانی سقرات رو به رو می‌شویم. سقرات انسان مهربان و پا بر زمینی است که سرشار از خصایص مثبت انسانی است. او نمونه‌ی انسان خوب است. شیوه‌ی اجرائی و معرفی سقرات در آثار گزنفون و افلاتون یکسان است در نتیجه به راحتی می‌توان مشترکات این دو گزارش را پذیرفت. در این صورت سقرات چنان باعث گسترش جدل منطقی یا دیالکتیک شده که می‌توان او را مخترع دیالکتیک خواند در حالی که قبل از او وجود داشته است. سقرات با چنان درجات عالیه‌ای به بسط اخلاق پرداخته و موازین آن را فرموله کرده که او را «واضع» علم اخلاق می‌خوانند.

گزارش اصلی کار سقرات را افلاتون ارائه کرده است. افلاتون که برترین شاگرد سقرات است هرگز من و ما نگفت و خود را مستحیل در سقرات نشان داد و از این نظر بی همتاست. افلاتون شیفته‌ی سقرات است. موقعی که سقرات را می‌کُشند افلاتون بیست و هشت سال دارد. پس از پایان مراسم اعدام، گریه کنان به خانه می‌آید و تمام نمایش‌نامه‌ها و شعرهایش را پاره

می‌کند و دور می‌ریزد و از آن زمان تا پایان عمر در مورد سقرات می‌نویسد. سقرات در کارهای افلاتون، بر خلاف گزنفون، چهره‌ی انسانی ندارد بل‌که ناب انسان است. افلاتون جزئیات فراوانی را می‌نویسد و نهایتا کار به جائی می‌رسد که سخنان خود را نیز از زبان سقرات بیان می‌کند.

افلاتون ساختار شکوه‌مند فلسفه‌ی خود را از زبان ساده‌ی سقرات بیان کرده است و این کار را با چنان زبان ساده و شیوائی انجام داده که امروزه می‌توان آن را به عنوان یکی از شیواترین نمایش‌نامه‌ها یا رمان‌ها نیز خواند. تا کنون چندین نفر رساله‌های افلاتون را ترجمه کرده‌اند، فروغی، صناعی، لطفی و دیگران و لااقل یک بار نیز کلیات آثار او به فارسی ترجمه و منتشر شده است.

یونان

در سرتاسر تاریخ هیچ چیز شگفت‌انگیزتر از ظهور ناگهانی تمدن یونانی نیست. جهت آشنایی با فضا، فقط اشاره‌ی مختصری بکنیم.

یونان کشوری در انتهای شبه جزیره‌ی بالکان در جنوب قاره‌ی اروپا و مجمع‌الجزایری در دریای مدیترانه است. یونان با مساحت ۱۳۱۹۴۴ کیلومتر مربع از کشورهای کوچک جهان به شمار می‌آید. با چهار کشور مرز مشترک دارد. در شمال غرب آن آلبانی، شمال آن مقدونیه و شمال شرق آن بلغارستان واقع شده است. یونان از طرف شرق با ترکیه مرز مشترک دارد. یونان باستان از غرب ترکیه تا شرق ایتالیای کنونی را شامل می‌شد. یونان داخل دریای بزرگ مدیترانه است. بخش‌های کوچک‌تر دریای مدیترانه اسامی خاص خود را دارد. غرب یونان دریاهای یونیایی و خلیج آدریاتیک قرار دارد. شرق یونان دریای اژه و جنوب آن دریای مدیترانه است. یونان سرزمینی کوهستانی است. کوه‌های آن از شمال غربی به سمت جنوب شرقی کشیده شده است. ارتفاع این رشته کوه هر چه به سمت جنوب می‌رود کم‌تر شده تا نهایتا به دریا ختم می‌شود. از طرف غرب محدود به رشته کوه پیندوس است که تقریبا ۱۶۰ کیلومتر طول دارد. از طرف شمال دارای رشته کوه المپ است که در مرز مقدونیه قرار دارد. بلندترین قله‌ی المپ (جایگاه خدایان) به ارتفاع ۲۹۱۷ متر

از سطح دریاست. سرزمین اصلی یونان به طور طبیعی پشت به کوه است و رو به سوی شرق و جنوب دارد و همین یکی از علل مهم پیدایش تمدن باستانی یونان است. یونان دارای تعداد فراوانی جزیره است. این جزایر کوچک و بزرگ در آب‌های اطراف یونان قرار دارد، برخی مسکونی و بسیاری غیر مسکون است. از جزایر مشهورتر می‌توان از کرت، رودس، میلوس، لسبوس، قبرس و سیسیل نام برد. اکثر جزایر یونان در دریای اژه واقع شده است. یونان مانند مچ دستی است که پنجه‌اش را به سوی شرق و جنوب باز کرده و از آن‌ها بسیار دریافت کرده است. پنجه‌ی یونان شباهت با برگ درخت چنار دارد که در کناره هر انگشت، مضرس‌های فراوان وجود دارد. هر کدام از این بریدگی‌ها یک خلیج پدید آورده. با این که یونان کشور کوچکی است اما به لطف جزایر فراوان و بریدگی‌های سواحل آن و خلیج‌های بی شمار، دارای سواحل بسیار طولانی است. همین ویژگی باعث شده سفرهای داخل یونان به خاطر سهولت ترجیحا از طریق آب انجام شود و همین امر از روزگاران باستان سبب شد که یونانیان دریانوردان ماهری شوند.

آسیای صغیر

ترکیه‌ی کنونی از نظر طبیعی به دو بخش تقسیم می‌شود. بخش غربی آن را آناتولی می‌نامند. شبه جزیره‌ی آناتولی از شمال به دریای سیاه محدود می‌شود. در غرب از دریای سیاه از طریق تنگه‌ی بُسفُر به دریای مرمره و سپس از طریق تنگه‌ی داردانل به دریای اژه محدود است که بسیاری از جزایر یونانی اینجا قرار دارد. در جنوب نیز به دریای مدیترانه محدود می‌شود.

در بسیاری از کتاب‌های تاریخی و مدارک قدیمی جغرافیایی، آناتولی را آسیای صغیر نامیده‌اند. بخش‌های غربی و ساحلی آسیای صغیر یا آناتولی ترکیه و همچنین جزایر کنار آن جزو نقاط پر رونق یونان باستان بوده است که

از آن جمله می‌توان به اِفسوس اشاره کرد.

ارتباط

یونان رو به سوی شرق و جنوب دارد. یونان باستان شامل یونان کنونی به علاوه‌ی غرب ترکیه و جنوب ایتالیای امروز بوده است. ترکیه در آن موقع جزو امپراتوری هخامنشی بود. دو طرف دریای اژه دو کشور باستانی قرار داشت. امپراتوری هخامنشی شرق دریای اژه و یونان غرب دریای اژه بود.

اکثر اسامی سرزمین‌های دنیای متمدن آن موقع منسوخ شده است. بابل، کلده، آشور، فنیقیه، سومر و مانند آن. بیان امروزی تا حدودی به درک فضای آن موقع کمک می‌کند. به این ترتیب که در سرزمین‌های شرق و جنوب مدیترانه مانند لبنان، سوریه، عراق، فلسطین، مصر، شمال آفریقا، کشور پهناور ایران و سرزمین بزرگ هند مقدار فراوانی داده‌های اولیه‌ی ریاضی، ستاره‌شناسی، پزشکی و... و صد البته دین‌های باستانی و همراه با آن خرافات باستانی پدید آمد که به واسطه‌ی تجارت از یک سو و به خاطر جنگ‌های دائمی از سوی دیگر، این داده‌های علمی به یونان سفر کرد و در سراسر یونان پخش شد. اذهان تیز هوش که در جزایر آرام فارغ از مسایل حاد روز می‌زیستند موفق شدند در طول زمان این داده‌ها را همراه با یافته‌های جدید خود بیامیزند و پردازش کنند و بزرگ‌ترین مرکز علمی و فرهنگی و فلسفی و هنری را پدید آورند که پرتو انوار خرد و حکمت آن تا امروز راه بشریت را روشن کرده است. یونان از شرق و جنوب بسیار دریافت کرده اما خودش داده‌های ناکافی و ناقص را تکمیل و پردازش کرده و «یونان» باستان را به وجود آورده است.

مصالح ساختمانی از اقصی نقاط مشرق زمین، ایران، هند، مصر و شرق مدیترانه به یونان رسید و یونانیان با آن مصالح رفیع‌ترین ساختمان فلسفی و

اندیشگی را ساختند. رند یونانی می‌گفت نخود و لوبیا و سبزی و گوشت و سایر ملزومات از شرق و جنوب وارد یونان شد و یونانیان بهترین آشپزی را کردند و بهترین غذا را پختند و نمک و فلفل و چاشنی‌ها را به آن افزودند.

مهم‌ترین شهر یونان، آتن است که هم در آن دوران و هم امروز پایتخت یونان است و آثار باستانی فراوانی در آن وجود دارد. شهر مهم دیگر یـونان دلفی است که معابد مهمی در آن وجود داشته و هاتف یا غیبگوی معبد دلفی (طبق اعتقاد مردم) قادر به پیشگویی همه چیز بوده است.

جمعیت یونان باستان احتمالا اندکی بیش از یک میلیون نفر و جـمعیت یونان امروز حدود ۱۰ میلیون نفر است. دین غالب یونان باستان ستاره پرستی و مذهب رسمی امروز یونان، کلیسای عیسا مسیح – اورتودوکس شرقی است.

تاریخ

بررسی‌های تاریخ یونان قدیم دو بخش تقسیم می‌شود:

پیش از تاریخ (۱۱۰۰–۷۰۰۰)

یونان باستان (۱۴۶–۱۱۰۰)

پیش از تاریخ (۱۱۰۰–۷۰۰۰)

در مورد زندگی اقوام قدیمی اطلاعات دقیق در دست نیست. پایان عصر دیرینه سنگی و آغاز دوران کشاورزی در حدود ۷۰۰۰ سـال پـیش از مـیلاد مسیح یا ۹۰۰۰ سال قبل از امروز فرا رسید. کشاورزی از سرزمین‌های شرق مدیترانه یا خاور نزدیک و از طریق آسیای صغیر و جزایر اطراف آن به تدریج به سرزمین اصلی یونان وارد شد. در حدود سال ۳۰۰۰ قوم مشهور به مینوسی با تمدن ویژه در جزیره‌ی کرت پدیدار شد. در صد سال اخیر باستان شناسان اطلاعات پراکنده‌ای در مورد این قوم به دست آورده‌اند. در حدود سال ۲۰۰۰ تمدن دیگری به نام میسینی در یونان به وجود آمد که در حوالی سال ۱۱۰۰

ناپدید شد. باستان شناسان همچنین از کاوش‌های خود به اطلاعاتی در مورد قوم میسینی دست یافته‌اند. نخستین مردمی که به زبان یونانی قدیم تکـلم می‌کردند در حدود ۳۰۰۰ سال پیش از میلاد مسیح وارد سرزمین اصلی یونان شدند.

یونان باستان (۱۴۶-۱۱۰۰)

باستان شناسان یونان، پایان عصر برنز در یونان را حـوالی سـال ۱۱۰۰ می‌گویند. در همین سال‌ها مردمی که به زبان یونانی تکلم می‌کردند تقریبا به طور کامل تمام سرزمین‌های یونانی را تحت پوشش خود قرار دادند. بسیاری از مورخین به طور سنتی سرآغاز یونان باستان کلاسیک را از اولین مسابقه‌ی المپیک در سال ۷۷۶ در نظر گرفته‌اند. تاریخ یونان باستان را از هرکجا شروع کنیم به طور قطع در سال ۱۴۶ به پایان می‌رسد. در این سال رومـی‌ها بـه یونان تسلط کامل یافتند و دیگر اثـری از یـونان بـاقی نـماند و تـماما جـزو امپراتوری روم گردید.

الفبا

نوشتن اولین بار در حدود ۳۳۰۰ سال پیش از میلاد مسیح در بین‌النهرین شروع شد. آن را تصویرنگاری یا pictographic می‌نامند زیرا بـا اسـتفاده از تصاویر ساده شده منظور را می‌رساندند. تکامل خط تاریخ جداگانه دارد کـه نوشته‌اند. اولین بار که حروفی بـرای نـوشتن صـداهـا درست شـد در لبـنان (فنیقیه) بود اما آن‌ها حروف صدادار را نداشتند و نوشتن با علامات خود را به درستی بلد نبودند. مجموعه‌ی اطلاعات خط در اثر تجارت و مهاجرت و جنگ به یونان رسید و نوابغ یونانی دیدند فکر بکر و بسیار خوبی است. یـونانیان چهار حرف صدادار به آن افزودند و اولین الفبای کامل را اختراع کردند. الفبا و خط نویسی یونانی تقریبا هزار سال پیش از میلاد مسیح اخـتراع شـد. خـط

یونانی مستقیم یا غیر مستقیم پدر تمام خطوط امـروز اروپـاست. یـونانی‌ها موفق به اختراع حروف صدا دار برای نوشتن حرکات زبان شدند. امروزه این حروف در فارسی با «اَ اِ اُ آ او ئی اوُ» و در انگلیسی با «A E I O U» نمایش داده می‌شوند. چون حرف اول مجموعه‌ی یونانی «آلفا» و حرف دوم «بتا» بود از آن پس به بعد به مجموعه‌ی حروف «آلفابت» می‌گویند.

دولتشهر

در دوران یونان باستان، یونانیان موفق به برقراری «دولتشـهر» شـدند و شهرهایی مانند آتن یا اسپارت بنیاد نهادند که هرکدام دارای حکومت داخلی خود بودند و امور خود را اداره می‌کردند. هر دولتشهر عملا یک کشور بود.

دین

نخستین دین سراسری یونان دین چند خدائی است. در این دین خدایان و نیمه‌خدایان بی‌شمار به شکل انسان‌های اَبَر قدرتمند با ویژگی‌های خارق‌العاده به رتق و فتق امور جهان مشغولند. آنان در کوه المپ و بر فراز قله‌ی آن زندگی می‌کنند. خدایانِ اغلب ملت‌ها و ادیان مدعی هستند که جهان را خلق کرده‌اند، خدایان المپ جهان را تصرف کرده‌اند و برای گذران معاش کار نمی‌کنند بل‌که از مردم باج و خراج می‌گیرند و هر کس نپردازد با رعد و برق تنبیه می‌شود. خدایان المپ سرداران فاتح هسـتند، دزدان دریـایی کـه بـر تـخت سـلطنت نشسته‌اند. می‌نوشند و مهمانی می‌دهند و بازی می‌کنند و چنگ می‌نوازند و عاشق می‌شوند و بازهم می‌نوشند و جنگ می‌کنند.

خدای خدایان المپ زئوس است. او نمونه‌ی مرد یونانی عاشق پیشه است که زندگی افسانه‌ای جالبی دارد و امروزه یونانیان در هـر مـوقعیتی یکـی از افسانه‌های او را بر زبان می‌آورند. در اطراف زئوس خدایان و نیمه خـدایـان فراوانی وجود دارد که هرکدام مسئول و مشغول کاری هستند. خدایان یونان

داستان‌های بی‌شمار دارند که آن را کتابی جداگانه لازم است. پس از پیروزی روم بر یونان، دین چند خدایی به دین ستاره‌پرستی تغییر شکل یافت. زئوس به ژوپیتر تبدیل شد و ژوپیتر همان سیاره‌ی بزرگ مشتری است که منجمان دریافته بودند بزرگ‌ترین سیاره و شایسته‌ی لقب بزرگ‌ترین خدا یا خدای خدایان است. ستارگان دیگر هر کدام خدای یک امر و مشغول به آن بودند مثلا مارس یا مریخ که خون ریخته و سرخ است، مسئول و مشغول جنگ و خدای جنگ بوده است. یونانیان در طول زمان موفق شدند حکمت را از دین جدا کنند.

اسطوره

اساطیر و ادیان باستانی درهم تنیده‌اند. یونانیان نویسندگان فراوانی داشتند که چون محمل نوشتن‌شان شعر بود به بیان امروز باید گفت شاعران بسیار داشتند. این شاعران در قالب افسانه‌های فراوان، اسطوره‌های افواهی باستانی را مدون کردند. در مواردی نیز از خود به آن افزودند به طوری که امروزه فرهنگ عظیم اساطیر یونان را به وجود آورده‌اند. اسطوره‌های یونانی از جمله در دو کتاب ایلیاد و اودیسه نیز به شعر سروده شده و مدون است. شجره نامه‌ی خدایان مفصل است و هزیود بخش مهمی از آن را سروده و به نظم در آورده، در کتابنامه نیز اسامی چند مرجع مهم آمده است.

معابد

خدایان و نیمه خدایان پرستیده می‌شدند، نیایش می‌شدند، با آن‌ها راز و نیاز می‌شد، نذورات و قربانی به ساحت‌شان می‌دادند و صد البته هدایا و تحفه‌های فراوان تقدیم آن‌ها می‌شد. این همه معمولا در معابد و پرستشگاه‌های فراوان انجام می‌شد و واسطه‌ی رسانیدن پیام‌های نیازمندان و دریافت نذورات، روحانیون این دین بودند. یکی از مشهورترین این معابد در

شهر کوهستانی «دلفی» است. دلفی در شمال غربی آتن و با فاصله‌ی ۱۸۰ کیلومتر و با ماشین در حدود سه ساعت راه است. معبد آپولون در داخل محوطه‌ی پرستشگاه عظیم دلفی دارای «اوراکل» یا هاتف (غیبگو یا پیشگو) بوده است. هر کس هر کار عمده‌ای داشت قبل از انجام آن نظر اوراکل را می‌پرسید. به خاطر ازدحام زائران و نیازمندان، روحانیون از آنان پول می‌گرفتند و هر کس بیش‌تر پول می‌داد زودتر حاجت روا می‌شد. امروزه هنوز کتیبه‌ی سنگی باستانی تبلیغ و تشویق به بیش‌تر پول دادن در ورودی معبد آپولون وجود دارد. جهانگردان فراوانی هر روز برای دیدن معبد دلفی مراجعه می‌کنند و در شهر بسیار کوچک دلفی ده‌ها هتل دیوار به دیوار وجود دارد که از علاقه‌مندان دیدار معبد دلفی پذیرایی می‌کنند.

دموکراسی

بزرگ‌ترین دست‌آورد یونان باستان دموکراسی است. جوامع یونانی به دو بخش تقسیم می‌شد، یونانیان و بردگان. جمعیت آتن که آن را مدینة‌الحکما یا شهر فیلسوفان می‌خواندند ۴۰۰/۰۰۰ نفر بود که از آن میان ۱۵۰/۰۰۰ نفر آتنی و بقیه برده بودند. در دموکراسی یونانی که آن را دموکراسی اقلیت هم خوانده‌اند فقط مردان یونان حق رأی داشته‌اند و زنان و بردگان که عموما بی‌سواد هم بودند از حق رأی محروم بودند. حتا در دوره‌ای فقط یونانیان با سواد حق رأی داشتند و یونانیان بی‌سواد از حق رأی محروم بودند. مجسمه‌های به جا مانده از دموکراسی یونان همگی لبخند به لب دارند. حتا مجسمه‌ی ابوالهول بالدار موزه‌ی دلفی که علی‌القاعده می‌بایست عبوس باشد، خندان است زیرا در عهد دموکراسی ساخته شده و در روزگار دموکراسی حال مردم خوب بوده است. خندان بودن مجسمه‌های دوران دموکراسی در تضاد با مجسمه‌های عبوس دوران غیر دموکراتیک به وضوح به روحیه‌ی

مردم در دوران دموکراسی اشاره می‌کند. شیوه‌ی ویژه‌ی عملکرد دموکراسی یونان مفصل و دست‌آوردهای یونانیان در تمام زمینه‌های فرهنگی در دوران دموکراسی حیرت‌انگیز است.

جنگ‌ها

سرزمین یونان همواره درگیر جنگ و انقلاب بوده است به طوری که شوخ طبعی در یونان می‌گفت: «خورشید برای غروب کردن ناگزیر بود از جنگ سالاران اجازه بگیرد، در یونان حتا یک روز بدون جنگ و انقلاب به شب نرسیده است!» این جنگ‌ها و انقلاب‌ها تأثیرات شگفت در شکل‌گیری یونان داشته اما بررسی آن‌ها را کتابی دیگر لازم است. در اینجا فقط نگاهی گذرا به شش جنگ مشهور خواهیم کرد.

امپراتوری هخامنشی

برای شناخت تاریخ یونان به ویژه با توجه به جنگهای ایران و یونان نگاهی به دوره‌ی شاهنشاهی چهار پادشاه هخامنشی ضروری است:

کوروش بزرگ (۵۲۰-۵۵۰)

کمبوجیه (۵۲۲-۵۲۹)

داریوش بزرگ (۴۸۵-۵۲۱)

خشایار شاه (۴۶۵-۴۸۵)

به طور خیلی خلاصه پادشاه عاقل عادل کوروش بود. کورُش کبیر در ۵۴۵ تمام خاک آسیای صغیر (ترکیه) و شهرهای یونانی آسیای صغیر و جزایر یونانی اطراف آسیای صغیر و شرق دریای اژه را تسخیر و تابع خود کرد اما به طرف اروپا و یونان نرفت.

کمبوجیه مقدار فراوانی دسیسه کرد و اطرافیان خود شامل برادرش را کشت.

داریوش فتوحات فراوان داشت اما اواخر عمر دو شکست بزرگ را تحمل کرد. شکست اول سال ۵۱۵ در حمله به روسیه‌ی جنوبی و اقوام سکا بود. داریوش کبیر در این سال پس از آن که فتوحات غربی کورش را کاملا در اختیار گرفت مستقیما به اروپا لشکر کشید و از بوسفور به وسیله‌ی پلی که از کشتی‌های پهلو به پهلو درست کرده بود عبور کرد و به سمت شمال تاخت. از رود دانوب گذشت و در تعقیب دشمنان یعنی سکائیان روسیه‌ی جنوبی، تا رود دُن و تا قلب روسیه رفت. سکاها حاضر به ایستادگی و جنگ با داریوش نمی‌شدند و عقب نشینی می‌کردند و ضمن عقب‌نشینی تمام آذوقه و علوفه را می‌سوزاندند تا بر سپاه داریوش آن آورند که بعدها بر سپاه ناپلئون و هیتلر آوردند. داریوش که به جای رفتن به سوی جنوب خوش آب و هوا و گرفتن یونان به سرزمین‌های سرد شمال حمله کرده بود، هنگامی که سرما حادث شد متوجه اشتباه عظیم خود شد و بی‌نتیجه به آسیای صغیر برگشت. در این هنگام چندین شورش یونانیان به وقوع پیوست که داریوش در نهایت قدرت سرکوب کرد و شهرهای شورشی را به آتش کشید. در ۴۹۲ داریوش تصمیم گرفت یونان را به طور کامل تسخیر کند و سرشاخه‌ی شورش‌ها بشکند. در این سال داماد خود را با سپاه بزرگی از راه دریا به یونان فرستاد اما طوفان نیمی از کشتی‌ها را از بین برد و موقتا از حمله به یونان منصرف شد.

شکست دوم داریوش در ماراتن است. سردار او اول شهر اریتره را که سر راه بود گرفت. مردم آتن می‌خواستند تسلیم شوند اما خبر رسید که سپاه داریوش تمام مردم اریتره را قتل عام کرده‌اند و به هیچ کس امان نداده‌اند. مردم آتن تصمیم به مقاومت گرفتند و همه در جنگ شرکت کردند و سپاه عظیم داریوش را در ماراتن شکست دادند (۴۹۰).

خشایارشاه پیروزی‌ها و شکست‌های متعدد داشت او حتا یک بار به آتن

حمله کرد، مردم به سالامیس فرار کردند و او آتن را آتش زد اما در نهایت در نبرد سالامیس و جنگ‌های پس از آن شکست خورد.

شایان ذکر است که آن موقع لفظ ایران به کار نمی‌رفت و از کلمه‌ی پارس استفاده می‌شد. هنوز در متون انگلیسی یونانیان از همین واژه به صورت زیر استفاده می‌شود:

ایران	Persia
ایرانی	Persian
ایرانیان	Persians

جنگ ماراتن

مورخین به جنگ ماراتن از دو زاویه نگاه کرده‌اند. مورخین یونانی به آن اهمیت خارق‌العاده داده‌اند و با آب و تاب فراوان نوشته‌اند. مورخین ایرانی اما این جنگ را بدون اهمیت انگاشته و به سهولت از کنار آن گذشته‌اند. در سال ۴۹۰ دو حاکمیت روبروی هم قرار می‌گیرند. ایران در روزگار داریوش کبیر بزرگ‌ترین امپراتوری جهان است. از شرق شامل پاکستان و افغانستان کنونی است و تا بخش‌هایی از چین و هند امتداد داشته است. از شمال شامل تمام کشورهای آسیای میانه و تا بخش‌هایی از روسیه گسترده است. از جنوب شامل بخش‌های عظیمی از سرزمین‌های جنوب خلیج فارس بوده است و از غرب شامل تمام سرزمین‌های شرق مدیترانه و مصر و ترکیه و دریای سیاه و شرق اروپا تا بلغارستان و مقدونیه شامل تمام جزایر دریای اژه و از جمله قبرس است. دولتشهر آتن سرزمینی بسیار کوچک به طول کم‌تر از ده کیلومتر است که در طول سالیان دراز در اثر جنگ‌های فراوان فرسوده شده و در سرزمین اصلی یونان نیز دارای رقبا و دشمنان متعدد از جمله اسپارت است. روستای کوچک ماراتن در فاصله ۴۲ کیلومتری شمال شرق آتن قرار دارد.

داریوش که از عظمت کشور و ارتش خود و کوچکی و ضعف آتن با خبر است، خود به این جنگ نمی‌رود و سپاهی را به سرکردگی داتیس، از راه دریا به آنجا گسیل می‌دارد. سپاه ایران سر راه شهر اریتره را تسخیر و غارت می‌کند و پس از کشتار به آتش می‌کشد سپس با ۶۰۰ کشتی در شبه جزیره‌ی آتیک لنگر می‌اندازد. یونانیان با آن که خشونت بی‌حد ایرانیان را در جنگ‌های قبلی دیده بودند تصمیم به تسلیم و سازش داشتند اما هنگامی که رفتار جدید ایرانیان را در جنگ اریتره می‌بینند به خاطر هراس از کشته شدن همگانی و آتش گرفتن هست و نیست‌شان و جلوگیری از غارت کامل و تجاوز ناگزیر به زنان‌شان و برای حیات و ممات تصمیم به مقاومت می‌گیرند. آتن سپاهی به سرکردگی میلتیاد برای مقابله با ایران می‌فرستد. در ماراتن دو سپاه به جنگ می‌پردازند و از هر دو طرف کشته‌های بسیار بر جا می‌ماند. نیزه‌های یونانی در این جنگ دو سر داشت. انتهای نیزه، تیزی بلندی بود که با آن مجروح بر زمین افتاده‌ی خود را از ترس زنده به اسارت افتادن به دست ایرانیان، پس از وداع آخرین می‌کشتند. سپاه آتن با کمک نیروی دیگری که از جنوب به یاری آنان آمده بود سپاه ایران را شکست دادند. ایرانیان که حدود چهار هزار نفر تلفات داده بودند به کشتی‌های خود سوار شدند و به آسیای صغیر برگشتند تا به فتوحات بعدی خود در شمال آفریقا ادامه دهند. یونانیان از جنگ ماراتن با افتخار تمام یاد می‌کنند. آنان با سرزمینی کوچک و ارتشی متشکل از همه‌ی مردم، حتا شاعران و نمایشنامه‌نویسان، موفق به شکست ارتش حرفه‌ای عظیم هخامنشی شده بودند. برای ایرانیان اما قضیه اهمیت نداشت، نه سرزمین کوچک آتن و نه کشته شدن چهار هزار نفر که به هیچ وجه غیر قابل جبران نبود هیچ‌کدام مهم نبود، به ویژه که پس از آن فتوحات فراوان دیگر به دست آمد. جنگ ماراتن برای ایرانیان نیش خوردن فیل از پشه به حساب می‌آمد.

یکی از اهالی آتن پس از پیروزی در جنگ فاصله‌ی ۴۲ کیلومتر از دهکده‌ی ماراتن تا آتن را می‌دود و هنگامی که به آتن می‌رسد فـریاد مـی‌کشد «آتـن پیروز شد» و بر زمین می‌افتد و می‌میرد. از آن پس برای یادآوری این افتخار و شجاعت مسابقه دو ماراتن در المپیک برگزار می‌شود.

جنگ ترموپیل

خشایار شاه در ۴۸۰ فرماندهی سپاه عظیمی را خود در دست گرفت و در ترموپیل یونانیان را شکست داد و آتن را گرفت و آتش زد.

جنگ سالامیس

مردم آتن پس از حمله‌ی خشایار شاه به جزیره‌ی سالامیس فرار کردند. خشایار شاه در تعقیب آنان در تنگه‌ی سالامیس به جنگ پرداخت. او در این جنگ شکست خورد و بازگشت.

جنگ پلاته

در ۴۷۹ بار دیگر ارتش ایران آتن را تسخیر کرد اما در پلاته از سپاه یونان شکست خورد.

جنگ میکال

نیروی دریایی یونان در دماغه‌ی میکال به نیروی دریایی ایران حمله کرد و کشتی‌های ایرانیان را به آتش کشید و نیروی دریایی ایران را معدوم کرد و برای همیشه طومار ایرانیان را در هم پیچید.

نقد و نظر

تاریخ جنگ‌های ایران و یونان برای بعضی ایرانیان دلگزاست و برخی از آنان می‌اندیشند این داستان معتبر نیست و هرودوت افسانه بافته و این تاریخ را از خودش در آورده است. اما قبل از هرودت، آیسخولوس آن را بیان کرده، سقرات هم در رساله‌ی منکسنوس آورده و تـصور نـمی‌کنم کسـی بـخواهـد

مدعی شود که این دو بزرگ یعنی آیسخولوس و سقرات گزارش جعل کرده‌اند. هرودوت ۴۱ سال از آیسخولوس کوچک‌تر است و آیسخولوس در هر دو جنگ ماراتن و سالامیس شرکت داشته. هرودوت ۶ سال بعد از نبرد ماراتن به دنیا آمده و بی‌تردید کارهای آیسخولوس را خوانده. اگر گزارش هرودوت را مجعول بدانیم باید گناه آن را به پای آیسخولوس بنویسیم. هرودوت ۱۴ سال از سقرات بزرگ‌تر است. در زمان سقرات که ۲۰ سال بعد از ماراتن و ۱۰ سال بعد از سالامیس به دنیا آمد بسیاری از یونانیانِ از جنگ برگشته، داستان‌ها را دست اول تعریف کرده‌اند. جالب اینجاست که آیسخولوس قبل از هرودوت بوده و در نتیجه او را نمی‌شناخته، سقرات هم هیچ اشاره‌ای به هرودوت نمی‌کند در حالی که رسالات افلاتون به تمام نام‌ها اشاره دارد.

جنگ‌های پلوپونزی

جنگ‌های فراوان بین دولتشهرها درگرفته است. جنگ‌های آتن و اسپارت تقریبا دائمی بود. اسپارت قوی‌ترین دولتشهر یونان به شمار می‌آمد. یکی از مهم‌ترین و معروف‌ترین موارد آن جنگ‌های موسوم به «پلوپونز» بین آتن و اسپارت است. پس از آن که خطرات ایرانیان برطرف شد تازه نوبت به جنگ‌های اصلی یا جنگ‌های داخلی رسید. دولتشهرهای آتن و اسپارت ۲۱۲ کیلومتر با یکدیگر فاصله دارند. جنگ‌های موسوم به پلوپونزی در ۴۳۱ شروع شد که سال‌ها به طول انجامید و در نهایت پس از آن که اسپارت از شاه ایران بر علیه آتن کمک گرفت، در ۴۰۴ با پیروزی اسپارت و انهدام آتن پایان یافت.

یونانیان

برای معرفی دقیق‌تر سقرات، شناسایی بعضی افراد صاحب اندیشه و شناختن فضای فکری آن روزگار کمک می‌کند.

حکمای هفتگانه

در روزگار تاریک قدیم، صحبت از هفت خردمند، هفت حکیم بوده که همه چیز را شروع کردند. کسی در مورد آن‌ها چیز زیادی نمی‌داند اما بعضی‌ها می‌گویند حرف‌های خردمندانه‌ی یونانیان از جمله «خود را بشناس» از آن‌ها شروع شده. در باب اسامی این خردمندان روایات چنان مختلف است که آوردن همه‌ی آن‌ها تعداد خردمندان ناشناخته را بسیار بیش از هفت می‌کند. دیوژن لائرتیوس از این هفت خردمند نام می‌برد: تالس، سولن، بیاس، پیتاکوس، پریاندر، کلئوبوس، خیلون. البته بلافاصله خود دیوژن چند اسم دیگر را اضافه می‌کند. در مراجع مختلف اسامی گوناگون برای حکمای هفتگانه آمده اما این مراجع در مورد چهار حکیم اتفاق نظر دارند که عبارتند از تالس، سولن، بیاس و پیتاکوس که ما به چهار حکیم مورد اتفاق دقیق‌تر می‌شویم.

بزرگان

در یونان باستان در هر رشته ده‌ها و شاید صدها چهره شاخص و پیشرو وجود دارد. پزشکان، ریاضی‌دانان، منجمان، شاعران، نمایشنامه‌نویسان،

مورخین، سیاستمداران، قانونگذاران، نظامیان... و آثار به جا مانده‌ی معماری، نقاشی، مجسمه‌سازی و... که از زیر خاک بیرون آورده شده، حیرت‌انگیز است. این آثـار در مـوزه‌های مـختلف نگـهداری مـی‌شود. رودخـانه‌های بـزرگ و خروشان از به هم پیوستن جویبارهای کوچک به وجود می‌آیند. رود خروشان و عظیم فلسفه‌ی یونانی پس از سقرات از سرچشمه‌های کوچک اولیه نشأت گرفته است. هرکدام از حکـمای بـاستانی اعـتقاد ویـژه داشـتند و بـرای آن استدلال فلسفی می‌کردند. آنان خاک یا آب یا هوا یـا آتش را عـنصر اولیـه می‌شناختند و به اصالت آن اعتقاد داشـتند و در جـهت اثـبات اعـتقاد خـود استدلال فلسفی می‌کردند. چون امروزه خطای آنان معلوم شده وارد جزئیات استدلال فلسفی آنان نمی‌شویم. به قول سـیسرون سـیاستمدار و فـیلسوف رومی (۴۳-۱۰۶) «هیچ چیز پوچ و بی‌معنی نیست که در کتاب‌های فیلسوفان پیدا نشود...بدون تردید فیلسوفانی هستند که همه‌ی اقسام حکمت به‌جز عقل سلیم را دارا هستند». در اینجا فقط به برخی چهره‌های یونان تا زمان سقرات می‌پردازیم. فیلسوفان اولیه دو شیوه‌ی جدید و بی سابقه را به طور همزمان به کار گرفتند:

۱ - تلاش کردند جهان را با استفاده از عقل خود بدون ارجاع به دین درک کنند.

۲ - به سایرین بیاموزند که از عقل خود استفاده کنند.

انسان یونانی همیشه جهان را به دیده‌ای تیزبین‌تر از دیگران نگـریسته است. داستان بزرگان یونان را با دو شاعر شروع می‌کنیم.

هومر Homer

۹۰۰

افلاتون می‌گوید در زمان او بیش‌تر مردمان هومر را مربی همه‌ی یونانیان

می‌دانستند. تقریبا هیچ نکته‌ی دقیقی از زندگی این شاعر بزرگ معلوم نیست. احتمالا نُه قرن قبل از میلاد مسیح یعنی تقریبا سه هزار سال پیش می‌زیسته. دو کتاب ایلیاد و اودیسه منتسب به اوست که یا خود نوشته یا دیگران را نویسانده. این دو کتاب اولین منابع شناخته شده فرهنگ یونان باستان است. تمام فرهنگ یونان و به دنبال آن فرهنگ جهان غرب از این دو کتاب سرچشمه گرفته. این کتاب‌ها بارها و بارها به زبان‌های مختلف ترجمه شده است. راز اصلی عظمت این کتاب‌ها بیان شاعرانه‌ی آن‌هاست. برای ما که در فارسی کتاب مهم شاهنامه را به شعر داریم درک این راز چندان دشوار نیست. برای شناسایی هومر و آثارش هزاران کتاب و مقاله و نمایش و نقاشی و فیلم و موسیقی تولید شده است. شهر «تروا» در آسیای صغیر، غرب ترکیه‌ی کنونی، مورد تهاجم یونانیان قرار می‌گیرد. ده سال تمام محاصره می‌شود تا بالاخره با حیله‌ی اسب چوبی تسخیر می‌گردد. داستان جنگ‌های تروا و قهرمانان این جنگ‌ها موضوع کتاب ایلیاد است. یکی از این پهلوانان اودیسه (یا اولیس) است که در بازگشت به سرگشتگی‌ها از جمله دوزخ‌گردی دچار و با مخاطرات روبرو می‌شود و کتاب اودیسه شرح آن احوالات است. اودیسه اسم یونانی و اولیس اسم لاتین اوست.

هزیود Hesiod

۸۰۰

بعد از هومر مشهورترین شاعر باستانی یونان است که در قرن هشتم می‌زیسته. دنیایی که هزیود تصویر می‌کند غیر از دنیای اشرافی هومر است. او با زندگی زمینی آدمیان ارتباط دارد و کارهایش حاوی شرحی جاندار از زندگی روستایی در سرزمین اصلی یونان در اواخر قرن هشتم است. اشعار تأثیر گذار این شاعر ساختار منظمی دارد. از او دو کار بزرگ تا امروز باقی مانده. اولی به

خدایان و اسطوره‌ها می‌پردازد و دومی کار و روزگار برزگران را تشریح می‌کند.

آرشیلوخوس Archilochus

۷۲۵-۶۸۰

شاعر تغزلی که در ضمن برای سرودن اشعار طنزآمیز شهرت داشت. او نه تنها شرایط بد جامعه و افراد مسئول را استهزا می‌کرد بل‌که حتا خود را نیز مسخره می‌کرد.

آلکائوس Alcaeus

قرن هفتم

شاعر تغزلی قرن هفتم که در جزیره‌ی لسبوس به دنیا آمد و همانجا از دنیا رفت.

آلکمن Alcman

قرن هفتم

شاعر تغزلی قرن هفتم

پیتاکوس Pittacus

۶۴۰-۵۶۸

یکی از ژنرال‌های باستانی ارتش و یکی از هفت خردمند باستانی بود. اهل میتیلنه Mytilene بود و جبار جزیره‌ی لسبوس را سرنگون کرد. از گفته‌های اوست: «نیک بودن دشوار است».

سافو Sappho

۶۴۰-۵۸۰

تاریخ تولد و مرگ این زن بزرگ دقیقا معلوم نیست، شاعری که زیبایی نوشتارش مورد ستایش همگان قرار داشت. او از تمام شاعران هم عصر خود پیش افتاد. زبان زیبایش با خواننده صمیمی حتا خودمانی می‌شد و خواننده را

درگیر می‌کرد. در خانواده‌ای آریستوکرات و ثروتمند متولد شد، ازدواج کـرد و صاحب یک دختر شد.

افسانه‌های فراوانی در مورد زندگی او وجود دارد. از آن‌جـا کـه جـامعه‌ی یونانی آن دوران به شدت مردسالار بود، خانم‌های جزیره‌ی لِزبُس (Lesbos) مجالس تمام زنانه ترتیب می‌دادند. شعر می‌خواندند، ساز می‌نواختند و حرکات موزون انجام می‌دادند، می‌رقصیدند و می‌نوشیدند و شادمانی مـی‌کردند. بـه همین جهت خانم‌هایی که به یک‌دیگر تمایل دارند منتسب به این جزیره و «لزبین» خوانده می‌شوند.

از آن‌جا که اشعار سافو پرده‌درا بود، مسیحیان آثار او را کفرآمیز و خـلاف اخلاق تشخیص دادند و سوزاندند. امروزه اندکی از شعرهای او باقی مانده اما احتمال دارد نسخه‌ی کامل آثار سافو در گنجینه‌ی محرمانه‌ی واتیکان باقی مانده باشد زیرا کاردینال‌های واتیکان یک نسـخه از آثـار کـفرآمـیزی را کـه می‌سوزاندند در کتاب‌خانه‌ی مخصوص نگه‌داری می‌کردند.

سافو در حدود ۵۸۰ خود را از صخره‌های مرتفع لوکادین(Leucadian) در جزیره‌ی لِزبُس واقع در آسیای صغیر، به پایین پرت و خودکشی کرد. این اولین خودکشی اهل قلم به شمار می‌آید.

خودکشی سافو تأثیر عمیقی بر هنرمندان اروپایی گـذاشـته و نـقاشان از زوایای مختلف آن را به تصویر کشیده‌اند.

سولن Solon

۶۳۸-۵۵۸

یکی از حکمای هفتگانه‌ی اولیه‌ی یونان است. سـولن اولیـن قـانونگزار مترقی یونان بود. بسیاری از قوانین او بعدها اجرایی شد. شروع دموکراسی، لغو برده داری، آزاد سازی زمین‌های کشاورزی و لغو رباخواری رسمی از قوانین

اوست. اشعار سولن مهم‌ترین و استوارترین ستون تربیت آتنی بود و پسران آنها را در دبستان‌ها از بر می‌کردند. بسیاری سولن را در عمل سر چشمه‌ی حرکت مترقی یونان می‌دانند.

تالس Thales

۶۲۴-۵۴۶

شاید به عنوان اولین فیلسوف و منجم و ریاضی‌دان یونان باستان باید از تالس نام برد که احتمالا در سال ۶۲۴ به دنیا آمد و در سال ۵۴۶ در سن ۷۸ سالگی درگذشت. فیلسوفی به طنز گفته «گویا تالس ناگهان از آسمان نازل شد و به محض برخورد با زمین گفت: همه چیز از آب ساخته شده». تالس دانش شرق مدیترانه را تحصیل کرد و هندسه و نجوم می‌دانست. او معتقد بود اساس هستی آب است. تالس کسوف ۲۸ ماه مه سال ۵۸۵ را پیش‌گویی کرده بود. از تالس به عنوای یکی از هفت خردمند یونان باستان یا حکمای هفتگانه نام می‌برند. دیوژن لائرتیوس فرمول مهم «خود را بشناس» را از تالس می‌داند اگر چه دیگران اسم دو حکیم دیگر را برای این فرمول ذکر می‌کنند. حتا بعضی حکما خودشان مدعی آوردن این فرمول و مالکیت آن شده‌اند. در هر حال فراموش نکنیم که شهرت این فرمول مدیون سقرات است. هیچ‌کدام از نوشته‌های تالس باقی نمانده است. ارستو در کتاب سیاست برای نمایش ارجحیت فلسفه بر امور اقتصادی، به تالس دانش‌مند و فیلسوف اشاره می‌کند که چون به او اعتراض کردند و فقر او را نشانه‌ی بی‌فایده بودن علم و فلسفه‌اش برشمردند دست به کار شد و از آن‌جا که هواشناسی می‌دانست دریافت که سال بعد باران فراوانی خواهد بارید و درختان زیتون بارور خواهند شد. تالس تمام دستگاه‌های روغن‌کشی را به بهای نازل برای سال بعد اجاره کرد و در فصل زیتون که همگان طالب دستگاه‌های روغن‌کشی بودند به

بهای گزاف اجاره داد و ثروت اندوخت و نشان داد که فیلسوف و دانش‌مند اگر بخواهد می‌تواند در امور اقتصادی و معیشتی نیز حرفی برای گفتن داشته باشد اما وقت گرانبهای خود را برای این امور صرف نمی‌کند.

آناکسیماندر Anaximander

۶۱۰-۵۴۷

متفکر مهم قرن ششم که اغلب او را به عنوان بنیان‌گذار علم نجوم می‌نامند. نخستین متفکری است که به گونه‌ی روش‌مند فلسفی به جهان نگاه می‌کند و پیش‌گام آورندگان ساختار فلسفی جهان یا جهان‌شناسی است. شاگرد تالس بود. نوشته‌های متعدد او در باب جغرافیا، نجوم و کیهان‌شناسی تا قرن‌ها بعد وجود داشته اما امروزه از بین رفته است. آناکسیماندر با بهره وری از هندسه و ریاضیات موفق به ترسیم نقشه‌ی جهان شناخته شده‌ی آن روزگار می‌شود. از تنها جمله‌ی باقی مانده‌ی او می‌توان استنباط کرد که معتقد به اصالت آب و آتش با هم بوده است.

بیاس Bias

۶۰۰-۵۳۰

اهل پرینه Priene و یکی از هفت خردمند یونان باستان است. در مورد تاریخ تولد و وفاتش مانند بقیه‌ی حکما و بزرگان ارقام مختلف ضبط شده اما در هر حال متعلق به قرن ششم است. بیش‌تر نقش وکالت دعاوی را داشته و اغلب پیروز می‌شده است.

فیثاغورس Pythagoras

۵۸۰-۵۰۰

فیلسوف، ریاضی‌دان، موسیقی‌دان یونان باستان و بنیان گذار مکتب و مذهب فیثاغورسیان است. یکی از بزرگ‌ترین استعدادهای ریاضی و بنیانگذار

صداشناسی است. ریاضیات به عنوان استدلال استنتاجی با او شروع می‌شود. هیچ‌کدام از نوشته‌های او باقی نمانده اما او بیش‌ترین تأثیرات را بر فضای علمی و فکری داشته است. او نخستین کسی است که خود را دوستدار دانش (فیلسوف) نامید. فیثاغورس معتقد بود «همه چیز عدد است» و با اعداد زندگی می‌کرد. موسیقی می‌دانست و ارتباط علمی بین طول سیم ساز با صدای تولید شده یعنی وابستگی ارتفاع صوت با طول تار را کشف کرد. بزرگ‌ترین کشف او رابطه‌ی طول اضلاع مثلث قائم‌الزاویه است.

آلکمایون Alcmaeon

قرن ششم

اطلاعات اندکی در مورد او وجود دارد. پزشک و فیلسوف و دانش‌مند علوم طبیعی و پدر روانشناسی تجربی و روانپزشکی است. در مورد تاریخ تولد و مرگ او اطلاع دقیقی در دست نیست.

آئِزوپ Aesop

قرن ششم

نویسنده و گردآورنده‌ی قصه‌ها و افسانه‌های یونان. بر مبنای نوشته‌ی هرودوت مورخ مشهور یونان، آئزوپ در قرن ششم زندگی می‌کرده و جزو بزرگان بوده است. پلوتارک (46BC-125AD) Plutarch دیگر مورخ یونانی او را جزو مشاوران حکومتی قرار می‌دهد.

کلیستن Cleisthenes

۵۷۰-۵۰۸

کلیستن در قوانین سولون تغییراتی به وجود آورد که به پیاده شدن کامل دموکراسی یونانی منجر شد. در دموکراسی اقلیت یونان هیچ زن، هیچ برده یا هیچ خارجی ساکن آتن حق رأی نداشتند اما قدرت در دست مردم عادی بود و

این سبب اقتدار روزافزون آتن گردید.

کسنوفانس (کسنوفون) Xenophanes

۵۷۰-۴۷۸

در حدود سال ۵۰۰ در جاده‌های یونان رهگذران به نوازنده‌ی سالخورده‌ی دوره‌گردی برخورده‌اند که با قامتی کشیده راه می‌پیمود و بنده‌ای به دنبالش روان بود که کیتارا (ساز با ۹ سیم) و اندک وسایلی به پشت می‌کشید. او اولین موحد شناخته شده است که خدای واحد را مقابل خدایان گوناگون هومر و هزیود قرار می‌داد و می‌گفت آموزش خدایان هومر و هزیود جز دزدی و زنا و فریب دادن یکدیگر چیز دیگری به مردم نمی‌آموزد. شاعر و متفکر دینی و سرآغاز و پیش درآمد و طلیعه و زمینه‌ساز و پیام‌آور متقدم مکتب فلسفی الئاتی یونان باستان. او پیروان چندخدایی را استهزاء می‌کرد و در مورد خدای واحد سخن می‌گفت. ایرانیان در سال ۵۴۵ بر شهر کولوفون (Colophon) غلبه یافتند و با احتمال زیاد کسنوفانس به دست ایرانیان از شهر خود تبعید شده است. او اشعار خود را به شیوایی می‌خواند و فلسفه‌ی او که به روانی در اشعار نواندیش دینی بازتاب می‌یافت تأثیر شگرفی بر فرهنگ یونان می‌گذاشت.

آناکرئون Anacreon

۵۷۰-۴۸۵

شاعر تغزلی یونان باستان که در مورد عشق و نوشیدن فراوان سروده است. اشعار او در ضیافت‌ها و گردهم‌آیی بزرگان خوانده می‌شد و شور و نشاط ایجاد می‌کرد.

آناکسیمنس Anaximenes

۵۵۰-۴۸۰

تالس و آناکسیماندر و آناکسیمنس هر سه فیلسوفان شهر میلتوس بودند. آناکسیمنس فیلسوف طبیعت‌گرای یونانی و معتقد بود اساس هستی «هوا» است و برای این سخن استدلال جالبی طرح می‌کرد که در جهان آن روز خریدار داشت. او شاگرد آناکسیماندر بود.

میلتیادس Miltiades

۵۵۰-۴۸۹

فرمانده ارتش و سیاستمدار مشهوری که یونانیان نام او را به نیکی می‌برند. اهمیت اصلی او در جنگ ماراتن بود که ارتش ایران را شکست داد.

حکاتائوس Hecataeus

۵۵۰-۴۷۶

اولین نویسنده‌ی کتاب‌های تاریخ و جغرافی در زمان تسخیر ایرانیان زندگی می‌کرد و سفیر یونان به دربار ساتراپ (استاندار) هخامنشی شد. احتمال دارد ریشه‌ی کلمه‌ی حکایت به معنای ذکر وقایع از نام او گرفته شده باشد.

هراکلیتوس (هراکلیت) Heracleitus

۵۴۰-۴۸۰

هراکلیت معروف به فیلسوف گریان یکی از مهم‌ترین فلاسفه‌ی پیش از سقرات است. در مورد او بیش از هر فیلسوف «پیش سقراتی» تحقیق به عمل آمده است. او معتقد بود اساس هستی آتش است. برای او «بودن» معنا نداشت. همه چیز در حرکت و همه چیز در حال «شدن» است. سکون معنا ندارد. نمی‌توان در یک رودخانه دو بار شنا کرد. بار دوم رودخانه تغییر کرده و همان رودخانه‌ی اول نیست. دنیا جنگ اضداد است: سرما و گرما، روشنایی و تاریکی. از این نظر هراکلیت بنیان‌گذار اولیه‌ی نظریه‌ی تنازع تز و آنتی‌تز به

شمار می‌رود. نطفه‌ی فلسفه‌ی هگل در بطن نظریات هراکلیت نهفته است.

پارمنیدس (پارمنید) Parmenides

۵۴۰-۴۵۰

متفکر یونانی که مختصری از شرح احوال و اقوالش مانده. شاگرد کسنوفانس بود. معتقد به وحدت وجود یا «بودن» بود. همه چیز هست و ساکن است. این در تضاد با هراکلیتوس قرار می‌گیرد که به حرکت دائم اعتقاد داشت و می‌گفت همه چیز در حال «شدن» است. پارمنیدس شعر بلندی به نام «طبیعت» سرود و در آن اندیشه‌های فلسفی خود را بیان کرد. فقط تکه‌ای از این شعر باقی مانده. بنا بر آنچه افلاتون نوشته، سقرات در جوانی محضر پارمنیدس پیر را درک کرده و احتمالا از او بسیار آموخته است. از گفته‌های اوست: نمی‌توانی بر آنچه نیست آگاه شوی، این محال است، حتا نمی‌توانی آن را بیان کنی زیرا هر چه بتواند به اندیشه در آید می‌تواند باشد.

آریستیدس Aristides

۵۴۰-۴۶۸

سیاستمدار و دولتمرد عادل یونان. از او نقل شده: یونان مرکز دنیاست، آتن مرکز یونان و آکروپولیس مرکز آتن است.

پیندار (پندار) Pindar

۵۲۸-۴۳۸

بزرگ‌ترین شاعر غنایی یونان باستان و جزو مشهورترین شاعران زمان خود بود. در شهر «تِب» به دنیا آمد و در آتن تحصیل کرد. برخی اشعارش تا امروز باقی مانده است. کمپوزیسون او برای گروه کُر (همسرایان) با استقبال فراوان روبرو شد. نخستین شاعری است که برای شعر خوانی موسیقایی گروه خوانندگان شعر و آواز درست کرد که به خاطر اقبال عام، به زودی فراگیر شد و

در تراژدی‌ها حتا کمدی‌ها به کار گرفته شد. پیندار آرزو می‌کرد که اشرافیت با همه‌ی شکوه و جلالش از طریق وفاداری به سنت دوباره زنده شود.

تمیستوکلس Themistocles

۵۲۵-۴۵۹

یکی از تواناترین سیاستمداران کاریزماتیک یونان است. او به جنبش مترقی دموکراتیک یونان تعلق داشت. در شکست ایرانیان و تقویت حکومت آتن سهم مهمی داشت.

آیسخولوس Aeschylus

۵۲۵-۴۵۵

تلفظ یونانی اسم او که از یونانیان با سواد شنیدم «ایسکیلیس» است. او نخستین فرد از گروه سه گانه‌ی نمایشنامه‌نویسان بزرگ یونان، شامل سوفوکل و اوریپید است. باعث اعتلای نمایشنامه‌نویسی یونان گردید و با بهره‌وری از شعر و موسیقی، تاتر یونان را به اوج رسانید. او در اوج درگیری‌های سیاسی به دنیا آمد. آیسخولوس قهرمانان تراژدی‌هایش را از انسان‌های سیاسی انتخاب می‌کرد. در تاتر آیسخولوس ارزش‌های حقوق بشری در تضاد با ارزش‌های بهره‌وری شخصی قرار می‌گیرد. او در جنگ ماراتن (۴۹۰) شرکت کرد. در این جنگ یونانیان لشکر مهاجم ایران را شکست دادند. وصیت کرد بر گور او فقط بنویسند «در میدان جنگ ماراتن شرکت داشت». آیسخولوس سه تریلوژی بزرگ نوشته که فقط یکی از آن‌ها به نام Oresteia فرسایش زمان را تاب آورده و تا امروز باقی مانده. آیسخولوس در نمایشنامه‌هایش نقش گروه همسرایان (گروه کُر) را کم کرد در عوض بازیگر نقش دوم را به وجود آورد و صحنه‌های درخشان و چشمگیر با دکور صحنه و لباس‌های ویژه طراحی کرد. از نظر ما ایرانیان مهم‌ترین

نمایشنامه‌ی او «پارسیان» یا ایرانیان است که در سال ۴۷۲ در آتن اجرا شد. این نمایشنامه هشت سال بعد از جنگ سالامیس و در مورد پیروزی یونانیان است. او پارسیان شکست خورده را به عظمت و دلیری می‌ستاید. او در جنگ سالامیس نیز شرکت داشت. آیسخولوس با تراژدی‌های خود نشان داد که چگونه ممکن است انسان پهلوان با روح تازه‌ی آزادی خواهی به جهان بیاید.

باکیلیدس Bacchylides

۵۱۰-۴۴۰

یکی از بزرگ‌ترین شاعران تغزلی یونان باستان است.

سیمون پسر میلتیادس Cimon son of Miltiades

۵۰۶-۴۴۹

سیاستمدار و نظامی معروف یونان که در نبرد سالامیس نقش اساسی داشت.

ملیسوس Melissus

۵۰۰-۴۳۰

شاگرد پارمنیدس بود و همراه با پارمنیدس و زنون سومین فیلسوف مکتب الیائی Eleatic به شمار می‌آید. اطلاعات اندکی از زندگی‌اش وجود دارد. متولد سامیان Samian و مرد محترمی بود. به فرماندهی نیروی دریایی رسید و نیروی دریایی آتن را شکست داد.

آناکساگوراس Anaxagoras

۵۰۰-۴۲۸

فیلسوف یونانی طبیعت شناس و کاشف دلیل واقعی پدیداری کسوف بوده است. آتن در آن زمان مرکز فرهنگی سیاسی اقتصادی یونان بود و آناکساگوراس در حدود سال ۴۸۰ به آتن نقل مکان کرد و با خود شیوه‌ی نوین

فلسفه‌ی علوم طبیعی را آورد. استادِ پریکلس بود و می‌گویند عقاید سیاسی پریکلس از او نشأت گرفته. پس از سی سال اقامت در آتن در سال ۴۵۰ مخالفان سیاسی پریکلس او را به جرم بی‌دینی بازجویی کردند تا به دادگاه بکشانند زیرا مصرانه ادعا کرده و بر گفته‌ی خود پا فشرده بود که خورشید مقدس آسمانی چیزی بیش از یک سنگ ملتهب گداخته نیست و شایسته‌ی پرستش نمی‌باشد. حمله‌ای که به او شد در واقع حمله‌ی غیر مستقیمی بود که به پریکلس می‌کردند و با وجود آن‌که پریکلس به دفاع از او برخاست، آناکساگوراس مجبور به ترک آتن شد.

سوفوکلس (سوفوکل) Sophocles

۴۹۶-۴۰۶

نمایشنامه‌نویس تراژیک یونان باستان است. سه نمایشنامه‌نویس فضای تاتر یونان را رنگین کرده بودند: آیسخولوس، سوفوکل و اوریپید. سوفوکل آگاهانه موضع جانشین آیسخولوس گرفت. یونانیان در درجه‌ی اول به یکایک شاعران توجه نداشتند بل‌که به خود شعر به عنوان یک شکل مستقل و پویای هنر می‌نگریستند که از شاعری به شاعر دیگر انتقال می‌یابد. سوفوکل متجاوز از ۱۲۳ نمایشنامه‌ی دراماتیک نوشت که فقط هفت نمایشنامه باقی مانده است که مشهورترین آن‌ها اودیپ Oedipus Rex است. سوفوکل جزو چهره‌های محترم روزگار خود بود، در عهد پریکلس یا عصر طلایی یونان زندگی می‌کرد و بسیار مورد توجه پریکلس بود و به همین جهت به مقام خزانه‌دار کل (رییس کل بانک مرکزی آن موقع) برگزیده شد. او در مسابقه‌ی نمایشنامه‌نویسی آیسخولوس را شکست داد که باعث نارضایتی و رنجش شدید آیسخولوس شد. گفته‌اند سوفوکل یکی از خوشبخت‌ترین مردمان بوده زیرا عمر طولانی و سلامت مزاج و زیبایی اندام و قدرت و ثروت و شهرت و

ذوق و قریحه‌ی بی‌همتا همه را با هم جمع داشته است با این وصف او یکی از ناراضی‌ترین و بدبین‌ترین افراد بوده و این بدبینی در آثارش منعکس است. پدر سوفوکل کارخانه‌ی شمشیر سازی داشت و در زمان جنگ‌های ایران و یونان ثروت کلان اندوخت. می‌گفتند «جنگ خانه‌ی همه‌ی آتنیان را ویرانه کرد تا خانه‌ی سوفوکل را آباد سازد».

زنو (زنون) Zeno

۴۹۵-۴۳۰

فیلسوف و ریاضی‌دان یونانی است. او را به عنوان آغاز کننده‌ی دیالکتیک می‌شناسند. زنون به ویژه ابداع کننده‌ی تعدادی پارادوکس معروف از جمله آشیل و لاک پشت است که به مقولاتی مانند بی‌نهایت کوچک‌ها وارد می‌شود که پاسخ آن تا آمدن ریاضی دان بزرگ قرن بیست آلمان، ژرژ کانتور، باید صبر می‌کرد.

پریکلس Pericles

۴۹۵-۴۲۹

سیاستمدار و مصلح بزرگ یونان شاگرد آناکساگوراس بود. پریکلس توانست از مجموع شیوه‌های زیست یونانی که برخی از آنان مبتنی بر نوعی دموکراسی بود به جمع‌بندی جدیدی برسد و شیوه‌ای که آن را دموکراسی اقلیت می‌خوانند پدید بیاورد. در پرتو انوار دموکراسی جدید، آتن سرآمد تمامی شهرهای یونان و روزگار باستان شد. پریکلس اصلاحات فراوانی انجام داد و تمدن یونان را به اوج عظمت و اقتدار خود رساند. عصر پریکلس خوش‌ترین و افتخارآمیزترین عصر تاریخ یونان است.

وقتی خشایار شاه آتن را تصرف کرد پرستشگاه‌های آکروپولیس را آتش زد. سال‌ها بعد پریکلس در ترمیم و تجدید بنای آن عمارات کوشید. پارتنون و

معابد دیگر به دست پریکلس ساخته شد. او فیدیاس پیکرتراش را استخدام کرد تا مجسمه‌های خدایان را بسازد.

قرن پنجم عصر پریکلس یا دوران طلایی یونان نامیده می‌شود. این قرن عصر طلایی تاریخ بشر است زیرا در این عصر والاترین مظاهر ذوق و قریحه‌ی بشری به صورت شعر و مجسمه‌سازی و معماری و نقاشی و ریاضیات و نجوم و پزشکی و...و افکار فلسفی به ظهور رسید و تعداد بی‌شماری دانش‌مند و فیلسوف و مورخ و هنرمند و پزشک و متفکر و شاعر و نویسنده در این مدت کوتاه در یونان ظهور کردند.

نمی‌شود در مورد پریکلس سخن گفت و در مورد آسپاسیا Aspasia (۴۰۰-۴۷۰) خاموش ماند. زنی دانش‌مند و با ذوق که نامش جزو فلاسفه‌ی یونان به ثبت رسیده، چندی معشوقه‌ی پریکلس بود، سپس با او ازدواج کرد. او از بخش آسیای صغیر یونان به آتن مهاجرت کرد. از خانواده‌ای مرفه و بسیار با سواد بود. اسم آسپاسیا در آثار افلاتون و گزنفون و آریستوفان آمده است. پلوتارک (مورخ بزرگ یونانی) می‌نویسد خانه‌ی آسپاسیا مرکز تجمع روشنفکران آتن بود و همه‌ی نویسندگان و متفکران و مهم‌ترین‌شان - سقرات - را به خود جذب می‌کرد. از آنجاکه یونان در مورد زن‌های بزرگ خود ساکت است در باب آسپاسیا گفته‌اند: «پرسش در مورد آسپاسیا مثل پرسیدن در مورد نصف انسانیت است». او و پریکلس پسری پیدا کردند که اسمش را پریکلس جوان گذاشتند.

دیوژنس آپولونیا (دیوژن) Diogenes Apollonia

قرن پنجم

فیلسوف یونانی در قرن پنجم زندگی می‌کرد و تاریخ تولد و مرگش به دقت معلوم نیست. او به اصالت «هوا» اعتقاد داشت. نباید این فیلسوف را با

چندین دیوژن دیگر از جمله دیوژن لائرتیوس مورخ فلاسفه‌ی یونان که در قرن سوم زندگی می‌کرد اشتباه گرفت.

امپدوکلس (امپدوکل) Empedocles

۴۹۰

فیلسوف، سیاستمدار، شاعر، استاد الهیات و فیزیولوژیست بزرگ یونان است. خانواده‌ای توانگر و مشهور داشت. ارستو او را واضع فن خطابه می‌داند و بقراط او را پدر پزشکی خوانده است. از نوشته‌هایش در حدود چهارصد سطر از شعر «در باره‌ی طبیعت» و یکصد بیت از شعر «خلوص» باقی مانده است. او به شدت تحت تأثیر فیلسوف دیگر یونان یعنی پارمنیدس قرار داشت. امپدوکل اولین فیلسوف چهار عنصری است و معتقد است جهان از عناصر خاک، آب، هوا و آتش تشکیل شده. به گهواره‌ی زندگی یعنی دریا نگاه کنیم، کف دریا خاک، روی آن آب، روی آن هوا و بالای آن آتش خورشید. چهار عنصر. این اعتقاد پا بر جا ماند و نزد ارستو استحکام یافت سپس توسط یونانیانی که به مشرق آمدند و آنان که به مشرق برده شدند و پس از آن به واسطه‌ی نهضت ترجمه‌ی متون یونانی، حکمای مشرق زمین به چهار عنصر اعتقاد پیدا کردند. شاهد مثال در این مورد فراوان است از جمله رباعی خیام:

ترکیب طبایع چو به کام تو دمی است
رو شاد بزی اگر چه بر تو ستمی است
با اهل خرد باش که اصل تن تو
گردی و نسیمی و شراری و نمی‌است

گرد = خاک   نم = آب   نسیم = باد، هوا   شرار = آتش.

امپدوکل همچنین تحت تأثیر ریاضی دان بزرگ فیثاغورس قرار داشت. امپدوکل نخستین کسی است که گفته «هیچ چیز به وجود نمی‌آید و هیچ چیز

از بین نمی‌رود» که همان اصل بقاء انرژی یا اصل لاوازیه است. بر مبنای یکی از داستان‌های قدیمی، امپدوکل که برای خود مقام الوهیت قائل بود، به سان خدایی خودخوانده، برای این که جاودانگی خود را به منصّه‌ی ظهور برساند به دهانه‌ی آتش‌فشان پرید و در کوه آتش‌فشان با آتش به وحدت رسید. به گفته‌ی شاعر:

امپدوکلس
آن مرد بزرگ
در آتشفشان آتنا پرید
پاک بسوخت

آرکلائوس Archelaus

قرن پنجم

بزرگ‌ترین شاگرد آناکساگوراس و مشهورترین نماینده‌ی مکتب او بود. معلم سقرات و اوریپید بود و سقرات در جوانی همراه استاد خود آرکلائوس به ساموس Samos سفر کرد.

پروتاگوراس Protagoras

۴۹۰-۴۲۰

او نخستین و مهم‌ترین فیلسوف سوفسطایی بود و در حدود ۴۵۰ به شهرت رسید. شغل وی در جوانی باربری بود ولی عشق به دانش سبب گردید نزد خود خواندن و نوشتن فرا گیرد. می‌گویند دموکریت که از شیوه‌ی بسته‌بندی و باربری او پی به استعدادش در ریاضی برد او را در منزل خود اسکان و سپس آموزش داد. پروتاگوراس در پرتو کوشش عظیم توانست از دانش‌مندان بزرگ دوران خود شود. او نخستین کسی بود که در مقابل تعلیم، مزد دریافت می‌کرد. با پریکلس حاکم دانش‌مند آتن روابط دوستانه داشت.

پروتاگوراس در جوانی به اقتضای شغلش سفرهای فراوان کرد. در پیری در یکی از مسافرت‌ها قایقش در اثر توفان غرق شد و جان سپرد.

دستگاه‌های فلسفی پیش از سقراط در نیمه‌ی دوم قرن پنجم با نهضت شکاکیت روبرو شدند و بزرگ‌ترین شخصیت شکاکان پروتاگوراس بود. پروتاگوراس با اندیشه و گفتار خود موجی از ناباوری و شکاکیت در فضای فکری روزگار خود منتشر کرد و مبانی حقیقت را متزلزل ساخت. می‌گفت امکان رسیدن به معرفت حقیقی وجود ندارد – در برابر هر استدلالی یک استدلال متقابل هست – حقیقت مطلقی که شناسایی‌پذیر باشد وجود ندارد – سرشت هر کس در داوری‌هایش تأثیر می‌گذارد – حقیقت جنبه‌ی خصوصی و شخصی دارد – هر کس هر چه بپندارد و تخیل کند برای او حقیقت است – حقیقت معیار ثابت ندارد و از فردی به فرد دیگر متغیر است.

فیدیاس Phidias

۴۹۰-۴۳۲

مهم‌ترین و مشهورترین مجسمه‌ساز قرن پنجم که در دوران طلایی پریکلس مأمور بازسازی معبد پارتنون در آکروپولیس شد.

گرگیاس Gorgias

۴۸۳-۳۷۶

سخنور و خطیب مشهور یونان و یکی از بزرگ‌ترین سوفیست‌های تمام دوران‌ها و جزو بنیانگذاران نثر هنرمندانه‌ی یونانی بود. نماینده و سفیر آتن بود و افلاتون یک رساله‌ی کامل را به او اختصاص داد. بیش از صد سال عمر کرد و در لحظه‌ی آخر خندان گفت: «خواب در شُرُف آن است که مرا به برادر خود (مرگ) بسپارد» و با این سخن به استقبال مرگ رفت.

اوریپیدس Euripides

۴۸۴-۴۰۶

جوان‌ترین عضو گروه سه نفره‌ی نمایشنامه‌نویسان تراژیک یونان است. تراژدی‌های اوریپید آینه‌ی تمام نمای وسعت بحران روزگار است. او را شاعر دوره‌ی روشنفکری یونان نامیده‌اند. او هرگز نمی‌خندید و بیش‌تر با فلاسفه دمخور بود. اوریپید در نمایشنامه‌هایش جهان را غیر قابل پیش‌بینی و در مجموع جای دهشتناکی تصویر می‌کرد. ریش بلند داشت، چهره‌اش پر از خال بود، اغلب تنها زندگی می‌کرد و از اجتماع گریزان بود. شیفته‌ی کتاب بود و از زن نفرت داشت. گویند در غاری مشرف به خلیج سالامیس به تنهایی زندگی می‌کرد و تنها دلخوشی او مطالعه و تماشای طبیعت بود. هنگامی که یونانیان پس از حمله‌ی خشایار شاه و ویران کردن آتن، مجددا به تعمیر حصارهای شهر مشغول بودند اوریپید دوازده ساله بود و همان موقع به شدت تحت تأثیر نمایشنامه‌ی ایرانیان آیسخولوس قرار گرفت. زندگی او در هاله‌ای از اوهام و افسانه‌ها پیچیده شده. اوریپید مسایل کهن را دوباره نگاه و نقد کرد و به این نتیجه رسید که آنچه تا کنون در این موضوع نوشته شده باید دوباره نوشته شود. او نخستین شاعری است که معتقد بود باید واقعیت را همان‌گونه که می‌بیند وصف کند. آریستوفان از ارتباط او با سقرات چنین یاد می‌کند: «سقرات همان کسی است که نمایشنامه‌های هوشمندانه برای اوریپید می‌نویسد». وقتی خبر مرگ اوریپید به آتن رسید سوفوکل گروه همسرایان نمایشنامه‌اش را سیاه‌پوش کرد.

هرودوت Herodotus

۴۸۴-۴۱۰

مورخ معروف یونان و معروف به پدر تاریخ نویسی است. یونان مورخین بسیار داشته که از آن میان نام هرودوت، توسیدید و پلوتارک برجسته‌تر از

دیگران است، اما آن کس که نزد ما ایرانیان اهمیت ویژه دارد هرودوت است که مهم‌ترین کارش مربوط به تاریخ جنگ‌های یونان و ایران است.

سقرات Socrates

۴۷۰-۳۹۹

موضوع این کتاب سقرات، بزرگ‌ترین حکیم باستانی یونان و واضع علم اخلاق است. جوانی او در دوران شکوهمند پریکلس بود. او با پریکلس و همسرش آشنایی داشت و یک بار همسر پریکلس را به عنوان استاد خود خواند. پریکلس آناکساگوراس را به آتن آورد و سقرات از او آموخت. معاصر شاهان هخامنشی یعنی خشایار شاه (۴۶۵-۴۸۶) و اردشیر درازدست (۴۲۴-۴۶۵) و داریوش دوم (۴۰۵-۴۲۴) و اردشیر دوم (۳۵۹-۴۰۵) بوده است. سقرات بر این باور بود که «زندگی تا در ترازوی خرد سنجیده نشود ارزش زیستن ندارد» به زبان دیگر زندگی سنجیده نشده «زندگی» نیست، حداکثر می‌توان آن را عمر نامید. به گفته‌ی سیسرون «سقرات فلسفه را از آسمان پایین کشید و در شهرها و خانه‌ها رواج داد و فلاسفه را وادار کرد زندگی و اخلاق را در نظر بگیرد».

توسیدیدس (توسیدید) Thucydides

۴۶۰-۳۹۵

مورخ بزرگ قرن پنجم یونان جنگ‌های آتن و اسپارت و انقلابات درون آن جوامع را به رشته‌ی تحریر در آورد. او فاجعه‌ی دولت آتن یعنی نابودی قدرت آتن را نتیجه‌ی انحطاط اخلاقی آتنیان می‌داند. شخصا زندگی پر ماجرایی را پشت سر گذاشت. توسیدید را به عنوان آفریننده‌ی تاریخ سیاسی و پدر تاریخ نویسی علمی می‌شناسند. او بنیان‌گذار مکتب «واقع‌گرایی سیاسی» است. برخی آثار سیاسی و تاریخی او هنوز در دانشگاه‌ها تدریس می‌شود.

لوکیپوس Leucippus **و دموکریتوس** Democritus

این دو فیلسوف نظریه‌ی شگفت‌انگیز اتمی را به میان آوردند که پس از دو هزار و پانصد سال مجددا مطرح شده و با کشف اتم در علم فیزیک معاصر صحت آن به نمایش در آمد. لوکیپوس استاد دموکریتوس بود اما از زندگی او چیز زیادی معلوم نیست جز این که احتمالا در ۴۸۰ به دنیا آمده و از اصحاب مکتب پارمنیدس بوده است. لوکیپوس زیر سایه‌ی شاگردش دموکریت محو شد و آنچه از لوکیپوس باقی مانده بود و تمام اکتشافات نظریه‌ی اتمی را به نام شاگردش دموکریت ضبط کرده‌اند.

دموکریتوس معروف به فیلسوف خندان در سال ۴۶۰ به دنیا آمد و در سال ۳۷۰ از دنیا رفت. دموکریت به همه چیز جهان می‌خندید. او اولین کسی است که به جزء لایتجزا یا عنصر تجزیه‌ناپذیر اشاره می‌کند و نام آن را اتم می‌گذارد و فرضیه‌ی اتمی را بنا می‌نهد. جهان از اتم‌ها ساخته شده است. دموکریت ثروت‌مند بود و به سرزمین‌های بسیار از جمله ایران سفر کرد و طبق گفته‌ی دیوژن لائرتیوس بیش از ۷۳ کتاب نوشته که امروزه در دست نیست.

هیپوکراتس (بقراط) Hippocrates

۴۶۰-۳۷۷

پزشک معروف یونان است. بقراط را به طور سنتی پدر علم طب می‌خوانند و سوگند پزشکی او معروف است.

آریستوفانس Aristophanes

۴۴۶-۳۸۵

بزرگ‌ترین شاعر هزل و هجو که با طنز قوی جایگاه مهمی در هنر آتن داشت. او به تمام سیاستمداران سوء استفاده کننده از قدرت با طنز خاص خود حمله می‌کرد. پدیدار عجیب اما جذاب کمدی آتنی آریستوفان در آن فضای

مه‌آلود به واقع شگفت‌انگیز است. کمدی آریستوفان تصویر تاریخی کامل و دقیق زمان خویش است و از این حیث هیچ شعر دیگری به پای اشعار آریستوفان نمی‌رسد. شعر آریستوفان زندگی و زمان خود را با رنگ‌ها و شکل‌های قابل لمس به آیندگان نشان می‌دهد. کمدی‌های او مرتبا اجرا می‌شد و طرفداران فراوان داشت.

لیزیاس Lysias

۴۴۵-۳۸۰

خطیب و سخنور مشهور آتن که نویسنده‌ی نطق‌های مهم و پر شور بوده است.

ایزوکراتس Isocrates

۴۳۶-۳۳۸

یکی از بزرگ‌ترین و مشهورترین سخنوران آتن که خطابه‌هایش در قرن چهارم درخشید.

دیوژنس (دیوژن) Diogenes

۴۱۰-۳۲۰

حکیم کلبی معروف یونان باستان در قرن چهارم زندگی می‌کرد. از تاریخ تولدش اطلاع دقیقی در دست نیست، احتمالا ۴۱۰ باشد. دیوژن به خود به منزله‌ی «سگ نگهبان اخلاق» نگاه می‌کرد. افسانه‌های فراوانی در موردش وجود دارد. معروف است که در خمره زندگی می‌کرد. نقاشان اروپایی صحنه‌های زندگی او را به تصویر کشیده‌اند. معروف است که اسکندر کبیر به دیدن او می‌رود. دیوژن در آفتاب نشسته بود که ناگهان سایه‌ی سیاه و سنگین اسکندر را بر سر خود احساس می‌کند. اسکندر که می‌داند دیوژن از راه گدایی امرار معاش می‌کند می‌گوید: از من چیزی بخواه. دیوژن می‌گوید برو کنار و

سایه‌ات را از سر من کم کن بگذار نور خورشید بر من بتابد. که این سخن البته دارای هر دو معنی حقیقی و مجازی است. دیوژن همان شیخ معروف شعر مولاناست:

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر
کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

افلاتون Plato

۴۲۷-۳۴۷

The safest general characterization of the European philosophical tradition is that it consists of a series of footnotes to Plato.

«مطمئن‌ترین شاخصه‌ی کلی سنت فلسفی اروپایی این‌که شامل یک سری حاشیه‌نویسی بر افلاتون است».

آلفرد نورت وایتهد ۱۹۴۷-۱۸۶۱
فیلسوف و ریاضی‌دان
رییس دانشکده فلسفه دانشگاه هاروارد

برخی اهالی فلسفه در ایران گفته‌ی وایتهد را چنین ترجمه و تفسیر و تعبیر کرده‌اند:

«فلسفه بعد از افلاتون، جز حاشیه‌نویسی به افلاتون نیست».

افلاتون در سال ۴۰۷ در بیست سالگی به ملاقات سقرات رفت و تا آخر عمر سقرات در ۳۹۹ به مدت ۸ سال شاگرد سقرات ماند.

گزنفون Xenophon

۴۲۶-۳۵۵

مورخ یونانی که جزو حواریون سقراط بود در خانواده‌ای مرفه به دنیا آمد و پرورش یافت. گزنفون به ارتش پیوست و به مقام فرماندهی نظامی رسید. به ایران آمد و لشکریان ایران را تا سرحدات کردستان و ارمنستان و تا سواحل دریای سیاه پیش برد. او خاطرات این جنگ‌ها را به رشته‌ی تحریر در آورد. از گزنفون کتاب خاطرات سقراتی به جا مانده که به زبان ساده نوشته شده و از مراجع کتاب حاضر است. آن طور که در کتاب پایدِیا آمده جز افلاتون و گزنفون عده‌ی دیگری نیز در مورد سقرات نوشته‌اند که نوشته‌های آنان کاملا از بین رفته و به ما نرسیده است.

برآیند

بزرگانی که در بالا آمدند معروف‌ترین‌هایی بودند که در دیگ یونان می‌جوشیدند. سقرات برآیند و مجموعه‌ی آنان بود. درست مانند آن که همه‌ی بزرگان در قیف سقرات ریخته شده، از خروجی آن، همه‌ی جهان بعدی بهره بردند. سقرات تمام حکمت و دانش پیش از خود را فرو داد و درونی کرد، سپس جهان بعدی را، افلاتون و ارستو و...تا امروز را به وجود آورد. با این توضیح که فیلسوفان پیش از سقرات می‌خواستند مبادی اولیه برای تبیین کل حقیقت پیدا کنند، به زبان امروز، آن فیلسوفان به کیهانشناسی و علم از یک‌سو و فلسفه از سوی دیگر، یکسان توجه داشتند. سقرات بر آنان شورید زیرا معتقد بود آنچه ما بیش از هر چیز به دانستنش نیازمندیم این است که خودمان چگونه باید زندگی کنیم نه این که طبیعت چگونه عمل می‌کند.

هنر

در یونان باستان هزاران اثر هنری به وجود آمد که فقط بخشی از آن از زیر خاک بیرون آمده است. امکان نمایش این آثار جز در کتابی با کاغذ گلاسه میسر نیست اما اطلاع از وجودشان ضروری است بنابراین خلاصه‌ی فهرست‌وار آن‌ها جهت استفاده‌ی پژوهندگان در ضمیمه‌ی انتهای کتاب ارائه می‌شود.

از پرومته تا هرکول

یکی بود یکی نبود، غیر از زئوس و سایر خدایان بی‌کار هیچ‌کس نبود، نه جانوری و نه آدمی‌زادی. خدایان تنها بودند و مانند بزرگان تـنها کـه بـزرگی باورشان می‌شود و کمی (تاقسمتی) هم گریبان‌شان را می‌گیرد، بی‌تاب شده بودند. پس روزی در پایان یک جلسه‌ی مشورتی که به‌همین منظور تشکیل شده بود به‌یك‌دیگر گفتند: آخر این چه بساطی است؟ این که کار نـمی‌شود، درست است که انواع و اقسام اطعمه و اشربه، به‌حد وفور یافت شده و جز آن چیزهای دیگر نیز یافت می‌شود، اما درست نیست که ما ایـن‌جا بـاشیم امـا هیچ‌کس به‌زندگی معمولی مشغول نباشد. اولا اگر کسی ما را نپرستد از کجا معلوم می‌شود که ما این‌جا هستیم؟ وانگهی، اگر کسی آن پایین نباشد، پس ما توی کار و زندگی چه کسی مداخله کنیم؟

عقده‌ی **خودکم پرستیده شدن بینی** بالاخره کار خود را کرد، جنون خلقت گریبان خدایان را گرفت، قطعنامه‌ی خلقت صادر شد و خدایان مرتکب خلقت شدند. به‌راستی که چنین خدایانی جز پرستیده‌شدن با تشت و طبل، مستوجب سرزنش فیزیکی نیز بودند.

باری جان‌داران یا در واقع جان‌نداران همه ردیف شدند، ز خاک و ز چوب و ز خرسنگ و «اگر به‌مذاق خوش نمی‌آید» ز خاک و ز باد و ز آب و ز آتش.

سپس قرار شد دو نفر از همین دار و دسته، ترتیب خواص موجودات بی‌برگ و نوایی را که قرار بود زندگی آینده‌شان مورد دخالت و تاخت‌وتاز خدایـان قـرار گیرد بدهند و به‌طریقی هر چیزی را قسمت کنند تا بعد بتوان به‌این بی‌جانان جان داد و ماجرای خلقت و تشت و پرستش را به‌سامان رساند.

یکی از این دو نفر جناب اپی‌مته‌ی بوالفـضول بـود کـه چـهره‌ی شـاد و شنگول تـاریخ است. نـام حـضرت اپـی‌مته Epimetheus=Afterthought به‌معنای بی‌فکر و معادل خردِ پس از عمل است و آن در مقام حضرتی به‌کار برده می‌شود که اول عمل می‌کند بعد اندیشه به‌ذهن مبارکش خطور می‌نماید. او را **پس‌اندیش** هم نامیده‌اند. ایشان با اندیشه‌ای مغشوش و ذهنی آشفته، شهره‌ی خاص و عام بود. همواره از اولین جرقه‌ی احساس خویش پی‌روی می‌کرد، آن‌چه را دل‌خواه حضرتش بود انـجام داده سـپس بـه‌سرعت تـغییر عقیده می‌داد. طبیعی است که ایشان برای انجام هر کاری از جمله کار سترگ خلقت موجودات زنده نامناسب بود و خواهیم دید که حضرتش در این خطیر چه دسته گلی به‌آب داد.

نفر دوم که اجرای این وظیفه‌ی مهم به‌عهده‌اش محول شده بود پرومته برادر جناب اپی‌مته بود. او که نامش به‌معنای با فکر است بسیار خردمند و حتا از خود خدایان نیز عاقل‌تر بـود. نـام پـرومته Prometheus=Forethought معادل خردِ پیش از عمل است و در مورد نازنینی به‌کار می‌رود که پـیش از انجام عملی در مورد آن می‌اندیشد و بـرای انـجام آن نـقشه مـی‌کشد. او را **پیش‌اندیش** هم خوانده‌اند. پرومته همواره می‌اندیشید و دل‌سوزی و ترحم بزرگِ خردمندان، در دلش، دریای عشق، موج می‌زد.

هنوز معلوم نیست چرا اپی‌مته زودتر از پرومته دست به‌کار شـد. در یک روایت اپی‌مته به‌پرومته می‌گوید: برادر تو لازم نیست بی‌هوده خود را با این

امـور مشغول کـرده وقت گـران‌بـهای خـود را در ایـن راه هـدر بـدهی. تـو به‌برنامه‌های مهم‌ترت برس من خودم به‌ترتیبی سروته ایـن قـضیه را هـم می‌آورم، تو اگر خواستی آخرسر بیا و نتیجه را ببین. در روایت دیگر است که تا پرومته‌ی عاقل خواست نقشه‌ی مناسب پل‌زدن روی رود مشکلات را طراحی کند اپی‌متە‌ی بی‌عقل به‌آب زد. روایتی در این مورد به‌مشیت خدایان بهای زیاد می‌دهد. در یک روایت نیز آمده است که این واقعه صرفا تصادفی رخ داده است.

به‌هر حال برای ما فقط این نکته مهم است که جناب اپی‌متە رشته‌ی کار را به‌دست گرفت. به‌یکی چنگال داد به‌یکی لباس کلفت داد به‌یکی دندان داد به‌یکی دوندگی داد به‌یکی پرواز داد. به‌بزرگ‌ترها که غذای بسیار لازم داشتند بچه‌های کم‌تر داد. به کوچک‌تر که قراربود طعمه باشند زاد و ولد بسیار داد. به‌یکی زهر داد به‌یکی پادزهر داد و خلاصه یک دور کامل جانورشناسی بـر روی آزمایش‌گاه حباب خاک ایجاد کرد.

حضرت اپی‌متە آن‌قدر سرگرم کار خود بود و به‌قدری هیجان‌زده و سریع (از ترس آن‌که مبادا پرومته سر برسد) به‌رتق و فتق امور بی‌جانان مشغول گردیده بود که بی‌جان بی‌چاره‌ای را که قرار بود ملقب به‌لقب پر افتخار اشرف مخلوقات گردد به‌کلی فراموش کرده او را لخت و پتی و بی‌وسایل رها کرده بود.

پرومته پس از مدتی برای بازرسی آمد و با دیدن ماجرا حالش دگرگون شد. او شدیدا احساس کرد **نه** و به‌جناب اپـی‌متە گـفت: **نـه.** مـعلوم نـیست چـرا روشن‌فکرها در هر موردی، حتا اگر سرچشمه‌اش خودشان هم باشند حالتِ «نه» به‌شان دست می‌دهد.

جناب اپی‌متە که از قهر پرومته دل‌خور بود و به‌هر حال کارش را هم تا

حدودی انجام داده از **خلقت بازی** خسته شده حوصله‌اش هم سر رفته بـود افتاد به‌دست و پا و خواهش‌تمنا که: «آقا قهر نکن. تو را به‌جان زئوس دل‌خور نشو. آن‌چه شما بـفرمایید مـا در خـدمتیم». ضـمنا مـعلوم نـیست چـرا هـر ناروشن‌فکری هم زود حوصله‌اش سر می‌رود و بقیه‌ی کار را بـرای دیگـران می‌گذارد.

پرومته که دلش به‌حال بشر آینده سوخته بود پذیرفت و فی‌الفور و پیش از غروب آفتاب دست به‌کار شد. یک مقدار هنر و سواد از خدایان مربوطه **تأمین** کرد که در اصطلاح زندان، یا همان جهان شاعران پرومته، یعنی کش رفت و بی‌اجازه‌ی صاحبان آن به‌بشر داد. او هـم‌چنین یک فـندک هـمیشه روشـن به‌بشر بخشید در حالی‌که بخشش آن به‌هیچ‌وجه من‌الوجوه مجاز نبود و اخذ هر گونه تصمیم در مورد آن با زئوس یونانی یا ژوپیتر رومی و مجمع عمومی فوق‌العاده‌ی خدایان بود، شوخی که نبود، مسأله‌ی جنگ و پرستش و سـایر مسایل اساسی سیاسی نظامی اقتصادی دینی دیگر از این دست مطرح بود.

اقوال گوناگون در مورد روان‌شناسی خاص پرومته وجود دارد، برخی او را دانا می‌دانند، بعضی او را شجاع می‌خوانند و عده‌ای او را دل‌رحم می‌گویند و مگر این هرسه با یك‌دیگر تفاوتی هم دارد؟ صفات متضاد نیز در وصف حال او بسیار به‌کار گرفته شده است. به‌هر حال شاید فقط با خراب‌کـاری از نـوع فندک می‌شد شیرین‌کاری حضرت اپی‌مته را جبران کرد و پرومته‌ی بی‌چاره خود را ناگزیر از انجام آن یافته بود.

به‌علت نزدیک بودن غـروب و تـنگی وقت و بـه‌خاطر دست‌پـاچگی یـا دلایلی از این دست، دو برادرِ خالق، بشر را کامل و تک ساختند، نه زنی و نه مردی، و در پایان روز، زندگی برقرار شد. به این ترتیب طبق روایت یونانی، «انسان» دست‌پخت خدایان خرد و بی‌خردی است. بعدا خواهیم دید که «زن»

و «مرد» اختراع خدای عشق است. باری، جشن و سرور خدایان پس از پایان بازی خلقت توصیف‌ناپذیر است. محور اصلی جشن و سرور باکوس Bacchus فرزند زئوس، خدای شراب و شادی و آخرین خدای المپ بود. همگی دست‌افشان و پاکوبان جام‌های خود را از او می‌گرفتند. سرور و شادی خدایان بی‌حد و مرز بود غافل از آن‌که ملغمه‌ی دست‌پخت برادران **با** و **بی** خرد خواب آشفته‌تری را برای آنان تدارک دیده است.

باری، پس از برقراری برنامه‌های عادی زیست، آدمی‌با کمک خرد یک‌باره شکفت. او که در وجودش دانش‌ها و هنرهای خدایان تعبیه شده بود در حالی که فندکش را محکم در دست می‌فشرد و نگاهش را به‌قله‌ی کوه المپ دوخته بود به‌خود گفت: «حال که خوراک و پوشاک و مسکن جزو مسایل حل شده است، اینک من! آدمی! پادشاه زمین. من چه چیزم از المپ‌نشینان کم‌تر است که برنامه‌های آنان را اجرا کنم؟ اصلا مرا چه به‌پرستش؟» البته خوب شد که نگفت «من خود پرستیدنی هستم پس بیاییم بیافرینیم کسانی که ما را بپرستند» و از این قبیل جفنگیات که فقط در دنیای آن‌روز (اما صد البته نه امروز) مرسوم بود.

دانش و آتش نیروی محرکه‌ی او شده بود. سراپا شور و زیبایی، قلبش پرتپش و پرعشق به‌قله نگریست و سرشار از افکار و عقاید خراب‌کارانه تصمیم گرفت قامت خویش را رشید کرده تا به‌قله‌ی کوه برسد. او می‌دانست جای‌گاه رفیع خدایان سرچشمه‌ی سیراب کننده‌ی کنج‌کاوی‌هاست و بقیه‌ی دانشی که او فقط لبی از آن تر کرده است در قله‌ی کوه المپ قرار دارد و او می‌خواست که بداند. چه فضای با شکوهی.

اجداد تک جنسی ما یا **مادرپدر**بزرگ‌های ما می‌خواستند بروند آن بالا بالاها چون کار داشتند و راستش را هم نمی‌گویند که چه کار داشتند و خود

شما باید حدس بزنید. البته در دوران معاصر عده‌ای عملا این حدس را زده‌اند و از خودشان پرسیده‌اند: «پرواز انسان کی شروع شد؟ چه‌گونه شروع شد؟ و چرا شروع شد؟» بعد از «برادران رایت» و از نوجوان صد ساله‌ی آلمانی به‌نام «اتو» و از «لئوناردو داوینچی» نام برده‌اند. بعضی‌ها حتا کار را عربی هم کرده‌اند و اسم هزار و یک‌صد ساله‌ی آقای «عباس بن فرناس» را به‌میان کشیده‌اند. البته گویا فقط حق با کسانی است که در مورد «قالیچه‌ی حضرت سلیمان» سخن گفته‌اند.

اما مهم دلایلی است که این رندان برای پرواز ارائه کرده‌اند. یک عده گفتند: «آدمی‌زاد دید پرنده پر دارد و پرواز می‌کند و مسافرت هوایی می‌رود پس دلش هواییِ سفر هوایی شد و گفت خوب است که من‌هم به‌خودم پر بچسبانم و پرواز کنم» غافل از این‌که قدرت ماهیچه‌ی یک پرنده‌ی معمولی نسبت به‌حجم و وزن بدنش بیش از قدرت ماهیچه‌های قهرمان سنگین وزن هالتر جهان است. اگر قهرمان وزنه‌برداری می‌توانست آن دو سه خروار آهنی را که دو دستی و با ضرب و زور هوا می‌کند همین جوری بی‌هوا و یک‌دستی برمی‌داشت و مثل تیله به هوا می‌انداخت و هیچ اِهِنّ و تُلُپی هم بابتش نمی‌کرد آن‌گاه شاید می‌توانست با ضعیف‌ترین پرنده رقابت کند.

یک عده‌ی دیگر می‌گویند: «نخیر! انسان برای شکار دنبال کلاغ زاغی می‌کرد اما زاغیچه می‌پرید می‌رفت روی شاخه‌ی درخت، پنیرش را بی‌مزاحم بخورد و انسان حسابی بور و حسود می‌شد، پس رفت و پرواز کرد» آن‌ها که این حرف‌ها را می‌زنند اولا یادشان نیست که آن موقع‌ها آدم هنوز انسان نشده بود ثانیا هنوز پنیر اختراع نشده بود. آن کلاغ‌کشان از بس خودشان بور و حسودند به خطا فکر می‌کنند که همه‌ی کارهای دنیا با نیروهای خبیثه به‌ویژه بخل و حسد انجام می‌شود.

بعضی‌ها کار را رمانتیک‌تر هم می‌کنند: «آقا گرگه دنبال انسان مـی‌کند و انسان نمی‌تواند بپرد پس آقا گرگه هـم سـرپا مـی‌نشیند و انسـان را تـا تـه می‌خورد. بعدش انسان خورده شده دلش حسابی برای خودش می‌سوزد و این دفعه راست‌راستکی دلش می‌خواهد پرواز کند و این‌را برای باقی ماندن در این دنیا لازم دارد». بعضی‌ها که رفته‌اند اسم خودشان را گذاشته‌اند روان‌شـناس می‌گویند: «درست به‌دلیل ماجرای گرگ و زاغیچه است کـه کـودکان خـواب پرواز را می‌بینند. پرواز، آرزویی روان‌شـناسانه بـوده کـه حـالا ژنـتیک شـده به‌بچه‌های کسانی که آرزوی پرواز داشته‌اند به‌ارث رسیده» البته باز خدا پدر آن‌هایی را بیامرزد که فقط در کودکی و در خواب پرواز می‌کنند، بعضی‌ها که در بزرگی هم پرواز می‌کنند. حتا در بیداری هم پرواز می‌کنند. بعضی‌ها هم کـه توی هوا راه می‌روند و پای‌شان روی زمین نیست. معلوم نیست چرا بی‌خودی به‌این‌ها می‌گویند خواب‌گرد در حالی که خواب هم نیستند. و اتـفاقا قـصه‌ی پرواز هم به‌همین خواب‌گردها مربوط می‌شود.

البته ما امروزه روایت «اصلی» ماجرا یعنی روایت یونانی را در اختیار داریم و می‌دانیم که آدمی‌زاد اصلا به‌دلیل دیگری دلش خواسته که بپرد. آدمـی‌زاد خوش داشته با ساکنان آن بالا محشور شود، با خدایان. البته بعضی‌ها خیال می‌کنند آدمی‌زاد داشته ایز گم می‌کرده و ته دلش هوس مقام خدایان را کرده بود و می‌خواسته خودش جای خدایان بنشیند و خلقت‌بازی در بیاورد.

برای شروع عملی پرواز هم یونانی‌ها قصه‌ای دارند که لااقل به اندازه‌ی اولین پرواز ایرانی‌ها بـه وسـیله‌ی جـمشیدخان جـم شـیرین است. یک بـار «ایکاروس» زبان درازی کرده بود و خودش و باباش «دادالوس» را انـداخـته بودند توی زندان که یک برج بلند وسط مدیترانه بـود. ایـن دوتـا هـم مـوم عسل‌های صبحانه را قورت ندادند و یواشکی قایم کردند و بعد مقداری پر از

کبوترها قرض کردند و چسباندند به خودشان. حتا ما روایت داریم که آنان موم را به‌خودشان مالیدند و توی پرها غلت زدند بعدش از پنجره‌ی زندان پریدند بیرون. باباهه که عاقل‌تر بود رفت جزیره‌ی کرت یا کرس، یا هرجای دیگر. اشتباه جغرافیایی اصلا نمره‌ی منفی ندارد. او چون بلندپرواز بود بعدا شد بابابزرگ ناپلئون که فقط بلد بود سرازیری بلندپروازی کند. ایکاروس هم رفت سراغ خود خدای نور و روشنایی چون نمی‌دانست که طرف خدای گرما هم هست. هر چی به‌اش گفتند بلندپروازی هم حدی دارد به خرجش نرفت و سیخکی به سمت خورشید پرواز کرد در نتیجه مومِ پَرَش آب شد و با مخ افتاد توی دریا.

امروزه برای ما فرزندان آنان به‌نظر می‌رسد که جد بزرگ‌وارمان راه‌های متعددی برای رسیدن به بالای المپ داشته است. ساخت ابزارهای بلند پرواز مثل هلیکوپتر و هواپیما و موشک جزو پیش‌نهادهای طبیعی ماست. اما، پیش‌نهادهای طبیعی ما برای جد بزرگ‌وار یونانی‌مان خیلی غیرطبیعی بوده است. او با نبوغش طبیعی‌ترین راه‌حل را خود یافت. او به‌اندازه‌ی فرزندانش به طرق مختلف آلوده‌ی فسادهای گوناگون نشده بود تا راه‌های متعدد، همه ناموفق، را بشناسد و حاضر به‌آزمایش تمامی‌آنان شود تا به اشتباه خود پی برد بل‌که آمد و طبیعی‌ترین راه موجود را که در واقع ساده‌ترین راه نیز بود برگزید. انسان‌ها روی دوش یک‌دیگر سوار شدند تا ستونی رفیع از انسان درست کنند. ستونی طبیعی و انسانی به رفعت تمام کوه. چه اجداد با دانشی.

محاسبات نشان می‌دهد آن‌چه انسان به‌عنوان عملی طبیعی برگزید از تمام کارها مشکل‌تر بوده است. در واقع اگر انسان‌ها روی دوش یک‌دیگر سوار شوند و برج را بسازند فشار وارد به مچ نفر پایینی ۱۸ تن بر سانتی‌متر مربع می‌شود که به مراتب از حد تحمل بهترین فولادها نیز بالاتر است و

برای هیچ انسانی قابل تحمل نیست. اگر هم برج‌شان را به صورت مخروطی بسازند و هر انسانی بر دوش دو نفر سوار شود یعنی در هر پله از مخروط تعداد نفرات دو برابر نفرات پله بالایی باشد به ۱۰ به توان ۱۶۰۰ انسان نیاز پیدا می‌کند که بزرگ‌ترین عددی است که یکی از محاسبات امروزی نشان می‌دهد.

انسان پرومته غیر ممکن طبیعی را برگزیده بود و خدایان بی‌هوده وحشت کرده بودند. انسان‌ها قادر به ساختن ستون انسانی نبودند.

شاید به‌این دلیل که انسان می‌توانست غیرممکن را انتخاب کند از پرستش سر باز زد، دلش هوس مقام خدایان کرد و به‌این ترتیب بازی به‌هم خورد.

از طرف دیگر خدایان که از بلندای المپ شاهد این ماجرا بودند یک دفعه سرحساب شدند که ای دل غافل، دیدی چه‌طور شد؟ اگر آدمی‌زاد دستش به‌ما برسد چه افتضاحی بر پا می‌شود؟ لابد شما تا حالا حدس زده‌اید که بالای قله‌ی المپ، آن پشت‌پشت‌ها چه ماجراهایی برقرار بوده، در هر حال اگر حدس نزده‌اید من نمی‌توانم بازگو کنم، حتا اگر من نویسنده‌ی مؤدبی نباشم، کتاب محیطی خانوادگی است.

باری، خدایان از این وضع پاک جاخوردند و فی‌الواقع بدشان آمد. حقیقت امر این‌که اوضاع خطرناکی پیش آمده بود. به‌راستی اگر آدمی‌زاد دستش به‌بلندی‌های المپ می‌رسید؟

از آن‌جا که قرار نبود بشر خدا شود و چاره‌ی مستقیم نیز بر این‌کار مترتب نبود از نبوغ خدای عشق کمک گرفتند که به‌زئوس گفته بود می‌تواند ترتیب این‌کار را بدهد. خدای خدایان موافقت کرد و آفرودیت تمامی انسان‌ها را به‌دو نیمه تقسیم کرد. یک نیمه را زن و نیم دیگر را مرد نام نهاد سپس همه را با

هم قاطی پاتی کرد و بُر زد سپس با پرتاب تیر عشق به‌قلب آنان در هر یک اشتیاق نیمه‌ی خود را باقی گذارد. آخر در غیراین صورت ممکن بود هر کس به‌اولین موجود سر راه بچسبد و کار دوباره خراب شود.

به‌این ترتیب کار بشر تمام شده تـلقی گـردید. البـته بـرای آن‌کـه خـیلی بی‌انصافی نکرده باشند قرار بر این شد که هر نیمه تا آخر عمر به دنبال نیمه‌ی دیگر بگردد و اگر توانست در این شلوغی و غوغا نیمه‌ی دیگر خود را پیدا کند تازه آن‌وقت می‌توانست در مورد جای‌گاه خدایان بیندیشد. مسأله به‌وجهی در خور تأمل به‌تأخیر افتاد و صد البته خدایان شاد گشتند.

در یکی از روایات آمده است یهوه که از کارگزاران برج بابل ترسیده بود در گویش آنان دست‌کاری مختصری کرد و پس از آن کارگران برج شروع به‌تکلم با زبان‌های مختلف کردند به‌طوری که از آن پس هیچ‌کس قادر نبود حـرف دیگری را بفهمد و جنگ غیرمعذور هفتاد و دو ملت آغاز شد. برج بابل نیمه کاره ماند سپس از بین رفت.

باری خدایان باید پرومته را مجازات می‌کردند. سیاهه‌ی جـرم او مـفصل بود. او علوم و هنرها را از خدایان دزدیده بود و تازه آن را بـرای خـود نگـاه نداشته و مثل سمک و رابین هود، عیارانه به‌انسان بخشیده بود. به‌جز آن او آتش را که مایه‌ی بسیاری وقایع و حرکات و از جمله جنگ است در اختیار بشر قرار داده بود. خدایان آتش را که ابزار اصلی قـدرت‌شان بـود انـحصارا بـرای خودشان می‌خواستند تا اگر روزی ضروری شد که به غائله‌ی انسان خاتمه‌ی نهایی ببخشند زورشان برسد اما پرومته همه‌ی قاعده‌ها را به‌هم ریخته بود. ولی همه‌ی این‌ها به‌یک طرف، اتهامی که نامه‌ی اعمال او را سنگین می‌کرد یعنی جرمی که باعث مجازات اصلی او شد این بود که تخم‌لق دل‌سوزی را در دهان امثال سقرات و حلاج و جوردانو و گاندی شکسته بود.

هر چه پرومته تلاش کرد تا دلایل خود را برای انجام عملی که خود بدان معترف بود به‌خدایان نشان دهد با قیافه‌ی سرد و ساکت المپ‌نشینان مواجه شد که معتقد بودند **دلایل مهم نیستند نتایج مهمند.** حکم دادگاه دردناک بود و هست. خدایان ریختند و پرومته‌ی بی‌چاره‌ی شجاع را گرفتند و بستند سر کوه سنگی. جای کوه مهم نیست بنا به روایت معتبر، قله‌ی قاف قافلان‌کوه قفقاز. درواقع همه‌جا سنگ هست. سپس با او کاری کردند که تا آن موقع با هیچ‌کس نکرده بودند. چه‌کارش کردند؟ هیچ. بله هیچ.

کرکس روزمره را به‌جان پرومته‌ی زنجیر شده انداختند که هر صبح تا شام، زنده‌زنده جگرش را بیرون کشیده گرم‌گرم به‌داخل ورید خویش تزریق کند و قلبش را داغ‌داغ و خام‌خام بر بدن بزند تا شب که جان پرومته از تن درآید و صبح روز بعد زنده شود تا خود را مجددا زیر چنگال و منقار کرکس بیابد.

به این ترتیب، کرکس به نامردمانه‌ترین طریقی، به جان پرومته افتاد. البته نجات پرومته با هرکول است که آن خود داستان دیگری است. هرکول دیگر کیست؟ جوانان هر قلمرو، هرکول آن سرزمینند. هرکول ناجی برای نـجات پرومته، عزم را جزم کرد و رو به سوی بلندی‌های صعب‌العبور قاف نهاد.

سقرات به روایت افلاتون

سقرات مریدان فراوان داشت، بین آنان افلاتون از همه دلباخته‌تر بود. افلاتون شاعر و نمایشنامه‌نویس بود. در مراسم اعدام سقرات تمارض کرد و حاضر نشد، قادر به دیدن آن جنایت هولناک نبود. خبر مرگ سقرات را که شنید شیون کرد. گریه کنان به خانه رفت، تمام شعرها و نمایشنامه‌های خود را پاره کرد و دور ریخت و تا پایان عمر سقرات نوشت. در این هنگام افلاتون ۲۸ سال داشت. در آثار افلاتون اسامی بی‌شماری از انسان‌های برجسته و تأثیرگذار آمده که از این نظر منبعی غنی به شمار می‌رود. البته معرفی تمام آن بزرگان را کتابی دیگر لازم است.

رسالات و نوشته‌های افلاتون: بین آثار افلاتون سه کار هست که امروز محقق شده کاملا متعلق به خود افلاتون است و به سقرات ربطی ندارد. جمهوری، نامه‌ها، قوانین. از هر کدام یک مطلب بیش‌تر نمی‌آوریم. این کتاب با سقرات پایان می‌یابد به دوران پس از سقرات توجهی ندارد که دنیای پسا سقراتی موضوع تحقیق جداگانه‌ای است. چندین رساله‌ی مجعول و منتسب نیز وجود دارد که محل اعتنا نیست حتا اگر مترجمین آن‌ها را به فارسی برگردانده باشند. تمام رسالات افلاتون پس از مرگ سقرات نوشته شده. افلاتون حرف‌هایی را که مستقیم یا غیر مستقیم از سقرات شنیده در قالب

گفتگو و رساله و نمایشنامه می‌نویسد.

افلاتون خدا را به چهار دلیل شکر می‌کرد: ۱) یونانی آفریده شدم نه بربر. ۲) آزاد هستم نه برده. ۳) مرد هستم نه زن. ۴) که در عهد سقرات بـه دنـیا آمدم.

برای رسالات افلاتون مرجع اصلی کتاب حاضر، ترجـمه‌ی مـحمدحسن لطفی است اما به کار سایر مترجمان نیز مراجعه شده است.

اوتیفرون

Euthyphro

این رساله با ترجمه‌ی محمد حسن لطـفی ۲۱ صـفحه است. سـقرات و اوتیفرون بر حسب تصادف یکدیگر را جلو تالار دادگسـتری شـاه مـی‌بینند. اوتیفرون از سقرات می‌پرسد به چه دلیل به دادگاه آمده.

سقرات: از من شکایت کرده‌اند. شاکی را درست نمی‌شناسم، گویا جوانی به نام «ملتوس» که نام و آوازه‌ای ندارد از من شکایت کرده.

اوتیفرون علت شکایت شاکی را می‌پرسد.

سقرات: ادعایی است که حتما باعث شهرت او خواهد شد. با آن جوانی در این‌گونه مسایل صاحب‌نظر بودن هنری بزرگ است. او ادعا کرده که می‌داند جوانان شهر به چه علت فاسد می‌شوند و فاسدکننده‌ی آنان را نیز می‌شناسد. بی‌گمان جوانی باریک‌بین است زیرا دریافته من به علت نـادانـیِ هـمسن و سالان او، آنان را از راه بدر می‌برم و همچنان که کودکان بـه مـادر شکـایت می‌برند از من به دولت شکایت کیفری کرده است.

سقرات نکات استهزاء آمیز دیگری نیز در مورد ملتوس مـی‌گوید. پس از این مقدمه بحث مختصری در می‌گیرد سپس سقرات از اوتیفرون می‌پرسد: «تو چرا به اینجا آمده‌ای؟» اوتیفرون می‌گوید کـه از پـدر خـودش بـه عـلت

ارتکاب به قتل شکایت کرده است. پدرش کارگری داشته که آن کارگر برده‌ای را می‌کشد. پدر اوتیفرون دست و پای کارگر را می‌بندد و او را گرسنه و تشنه زندانی می‌کند و کارگر می‌میرد. پس از این داستان حیرت‌انگیز سقرات دلیل واقعی اوتیفرون را می‌خواهد و اوتیفرون می‌گوید که شکایت از پدرش عین دینداری است.

تازه از اینجا بحث در مورد دینداری شروع می‌شود و تمام جنبه‌های آن را می‌شکافند اما طبق معمول معلوم نمی‌شود دینداری چیست. در نهایت اوتیفرون که باید به دادگاه برود و کار مهم دارد جلسه را ترک می‌کند.

سقرات: چه می‌کنی دوست عزیز!؟ می‌روی و همه‌ی امید مرا بر باد می‌دهی؟ می‌خواستم از تو بیاموزم دین‌داری و بی‌دینی چیست و آن‌گاه به ملتوس بگویم همه‌ی امور خدایی را از اوتیفرون آموخته‌ام و از این پس از روی نادانی در آن امور تردید نخواهم کرد و بدعتی نخواهم آورد تا به این ترتیب از دست ملتوس رها شوم. از این گذشته امیدوار بودم پس از آموختن دانش تو باقی عمر را بهتر و شایسته‌تر از پیش به سر برم.

آپولوژی

Apology

این رساله ۳۰ صفحه است. در اغلب مجموعه‌هایی که از آثار افلاتون گرد آمده این رساله را اول قرار داده‌اند. رساله مربوط به دوران سالخوردگی سقرات و محاکمه‌ی اوست. به سقرات دو اتهام سنگین اما ناروا وارد کرده‌اند و او را به محاکمه کشانده، برایش تقاضای اشد مجازات یعنی مرگ کرده‌اند. اتهام اول این که سقرات دین ندارد، اتهام دوم این که جوانان را از طریق آموزش‌هایش فاسد می‌کند. سقرات در این محاکمه متجاوز از ۷۰ سال دارد. سقرات در نهایت صداقت و شرافت از خود دفاع می‌کند و اتهامات را نمی‌پذیرد. در حین

دفاع، شرکت کنندگان در صحن دادگاه همهمه کرده و فضا را متشنج می‌کنند. در نهایت دادگاه سقرات را محکوم به مرگ با نوشیدن سم شوکران مـی‌کند. خواندن آپولوژی بدون اشک ممکن نـیست و ایـن هـمان اشکـی است کـه افلاتون و سایر دوستان و دوستداران سقرات در طول تاریخ ریخته‌اند.

کریتون

Crito

این رساله ۱۵ صفحه است. سقرات چند هفته‌ای در زندان است. کریتون صبح زود به دیدار او آمده و به آهستگی کـنار تـخت او سـاکت و آرام مـی‌نشیند. سقرات خوش خوابـیده است. بـیدار مـی‌شود و گـفت‌وگو را شـروع مـی‌کنند. صحبت از مرگ سقرات و زمان قریب‌الوقوع آن است. کریتون ثروتمند است و می‌تواند و می‌خواهد سقرات را از زندان فراری بدهد، اما سقرات حاضر به فرار نمی‌شود و مانند کوه، استوار و مـحکم، در مـقابل بـی‌عدالتـی ایسـتاده و بـا رضایت، مرگ را می‌پذیرد. کریتون به دوستان فراوان سـقرات و دوسـتداران دیگری که از شهرهای دور و نزدیک بـرای نـجات سـقرات آمـده‌انـد اشـاره می‌کند. بعضی از آنان نقدینگی فراوان برای استخلاص سقرات آورده‌اند امـا سقرات با استدلالی محکم حاضر به فرار از قانون و زندان نـمی‌شود. بـحث مفصلی بین سقرات و کریتون درباره‌ی عـدالت و درسـتکاری در مـی‌گیرد و کریتون دلایل بسیار می‌آورد حتا مسـئولیت سـقرات را در قـبال فـرزندانش یادآوری می‌کند تا سقرات را وادار به پذیرش فرار از زندان کند اما سقرات بـا استدلالی بس محکم نـمی‌پذیرد. سـقرات یک عـمر بـرای بـرقراری قـانون کوشیده و رعایت قانون و احترام به نظم حاصل از آن را تبلیغ کرده، اما اکنون که همان قانون خود او را محکوم به مرگ کرده چه باید کرد؟ دو راه وجود دارد:

۱ – قانون گریزی و فرار از زندان.

۲ – پذیرش قانون و مرگ.
سقرات دومی را انتخاب می‌کند. گفته‌اند که اگر سقرات جز این می‌کرد امروز سنگ روی سنگ بند نبود. در هر حال مرگ سقرات ننگ ابدی دشمنان اوست.

فایدون

Phaedo

این رساله ۷۸ صفحه است. روزی که سقرات در زندان زهر می‌نوشد، فایدون نزد سقرات است. فایدون می‌گوید در آخرین لحظات سقرات تنها نبود و گروهی از دوستان نزد سقرات بودند. سقرات چنان بی باک و مشتاق به پیشواز مرگ می‌شتافت و از هر چه می‌گفت و می‌کرد شادی و خرسندی می‌بارید که...من گاه می‌خندیدم و گاه می‌گریستم. دیگران نیز چنین بودند. فایدون نام تمام کسانی را که در مراسم روز نهایی حضور داشتند می‌آورد و در آخر به غیبت افلاتون اشاره می‌کند: «افلاتون گویا بیمار بود» و پس از چند سوآل و جواب، داستان روز آخر را باز می‌گوید:

از روزی که سقرات محکوم شد و به زندان افتاد هر روز من وگروهی از دوستان به دیدنش می‌رفتیم و بدین‌منظور هر بامداد در میدان دادگاه آتن که سقرات را هم در آنجا محاکمه کردند و نزدیک زندان است گرد می‌آمدیم و با هم گفت‌وگو می‌کردیم تا در زندان را بگشایند همین که در باز می‌شد به نزد سقرات می‌رفتیم و بیش‌تر روز را با او می‌گذراندیم. آن روز زودتر از روزهای دیگر گرد آمدیم چون روز پیشین هنگامی که از زندان بیرون آمدیم شنیدیم که فردا روز آخر است. از آن رو قرار گذاشتیم که فردا زودتر بیائیم و چنان کردیم ولی این بار زندان‌بان بیرون آمد و گفت: «امروز باید درنگ کنید و تا خبر نکنم نباید درآئید زیرا کارگزاران دادگاه زنجیر از پای سقرات برمی‌دارند و

به او خبر می‌دهند که امروز کشته خواهد شد». دیری نگذشت که آمد و ما را به زندان برد و چون به نزد سقرات رسیدیم دیدیم زنجیر از پایش برداشته‌اند. همسرش گزانتیپ نزد سقرات نشسته بود و کودکی در آغوش داشت. به محض این که ما را دید گریه و شیون آغاز کرد و گفت سقرات امروز آخرین بار است که با دوستانت گفت‌وگو خواهی کرد و سخنان دیگری هم گفت از آن قبیل که زنان در این گونه مواقع می‌گویند. سقرات به کریتون گفت «کریتون بگو او را به خانه ببرند». چند تن از کسان کریتون وی را در حالی که شیون می‌کرد و به سر وسینه‌ی خود می‌کوفت بیرون بردند...

در زندان بحث‌های مفصل در می‌گیرد و فایدون به چهار فراز این بحث‌ها بیش‌تر می‌پردازد: ۱) شعر گفتن سقرات. ۲) مرگ خواهی فیلسوف. ۳) ممنوعیت خودکشی. ۴) جاودانگی روح.

...یکی از دوستانش پرسید این چه رازی است که سقرات با آنکه پیش‌تر هیچ شعر نگفته بود از هنگامی که به زندان افتاده شاعر شده است. گفتگوی مفصلی در می‌گیرد و پس از بحث مفصل در مورد روح لحظه‌ی نهایی فرامی‌رسد. سقرات گفت: امروز به‌قول شاعران تراژدی‌نویس فرمان حرکت من صادر شده است. از این رو وقت آن است که شست‌وشوئی بکنم و بهتر آن است که این وظیفه را پیش از زهر نوشیدن به جا آورم تا زحمت شستن جسد را به‌زنان نگذارم. چون سقرات خاموش شد کریتون گفت: سقرات! برای من و دوستانت سفارشی در باره فرزندانت نداری؟ به تو چه خدمتی می‌توانیم بکنیم؟ سقرات گفت: کریتون گرامی! هیچ سفارشی ندارم جز آن‌چه همیشه گفته‌ام. در اندیشه‌ی روح خویش باشید و این بهترین خدمتی است که به من و فرزندانم و به خود می‌توانید کرد. اگر از روح خود غافل باشید و آن‌چه امروز و همواره گفته‌ام به کار نبندید وعده‌هائی که امروز می‌دهید بی‌فایده خواهد بود.

کریتون گفت: در این باره تا آن‌جا که بتوانیم کوتاهی نخواهیم کرد. اکنون بگو تو را چگونه به خاک بسپاریم؟ سقرات گفت: اگر توانستید مرا نگاه دارید و از چنگ شما نگریختم هرگونه می‌خواهید به خاک بسپارید. آن‌گاه لبخندی زد و به ما نگریست و گفت: دوستان گرامی! نمی‌توانم کریتون را مطمئن سازم که سقرات منم که با شما سخن می‌گویم و وصیت‌های خود را می‌کنم. او می‌پندارد من آن نعشی هستم که به زودی پیش چشم خواهد داشت و می‌خواهد بداند که مرا چگونه باید به خاک سپرد. اندکی پیش در این باره به تفصیل سخن راندم و گفتم که من پس از نوشیدن زهر در میان شما نخواهم ماند بل‌که رهسپار کشور نیک‌بختان خواهم شد. ولی او می‌پندارد که آن سخنان برای تسلی خاطر شما و خودم بود. پس بیائید و در برابر کریتون درستی سخنان مرا ضمانت کنید ولی نه چنان‌که او در برابر دادگاه ضامن من شد. او ضمانت کرد که من در این‌جا بمانم و نگریزم ولی شما ضمانت کنید که نخواهم ماند و خواهم گریخت تا کریتون اندوهگین نشود و چون ببیند که جسد مرا می‌سوزانند یا به‌خاک می‌سپارند نگوید که سقرات را می‌سوزانند یا در خاک می‌کنند. دوست گرامی! به هوش باش که چنان سخنی نه تنها خطاست بل‌که برای روح زیان دارد. دلیر باش و بگو این‌که در خاک می‌کنم جسد سقرات است و هرگونه که می‌خواهی و موافق رسوم و آداب می‌پنداری آن را به خاک بسپار. آن‌گاه برخاست و به اتاق مجاور رفت و از ما خواست که بمانیم تا بازگردد و کریتون در پی او رفت. ما گاه درباره‌ی سخنانی که به میان آمده بود گفت‌وگو می‌کردیم و گاه از مصیبتی که در شرف رسیدن بود سخن می‌گفتیم و همه چون کودکانی بودیم که پدر خویش را از دست می‌دهند و از این پس عمر را به یتیمی خواهند گذراند. چون سقرات از شست‌وشو فارغ شد فرزندانش را به درون زندان آوردند. دو پسرش خردسال بودند و یکی بزرگتر.

زنانی هم از خویشانش حاضر شدند و سقرات با آنان در حضور کریتون سخن گفت و دستورهای خود را داد و سپس آنان را با کودکان بیرون فرستاد و خود به نزد ما آمد. غروب آفتاب نزدیک بود. سقرات روی تخت نشست و هنوز کلمه‌ای چند نگفته بود که خادم زندان وارد شد و گفت: «سقرات از تو چشم ندارم که چون دیگران بر من خشم‌گیری و دشنام دهی چون فرمان کارگزاران را می‌آورم و می‌گویم وقت آن است که زهر بنوشی. در این مدت ترا نیک شناخته‌ام و می‌دانم که دلیرتر و مهربان‌تر از همه کسانی هستی که تاکنون به‌این‌جا آمده‌اند و یقین دارم که از من نخواهی رنجید بل‌که بر کسانی خشم خواهی گرفت که سبب این مصیبت شده‌اند. می‌دانی چه فرمانی آورده‌ام. پس در امان خدا باش و بکوش تا چیزی را که راه گریز از آن نیست به بردباری تحمل کنی.» اشک خادم زندان سرازیر شد و روی برگرداند و بیرون رفت. سقرات با نگاه خویش او را بدرقه کرد و گفت: تو هم در امان خداباش. چنان خواهم کرد که گفتی. سپس روی به ما کرد و گفت: چه مرد مهربانی است. هر روز نزد من می‌آمد و با من گفت‌وگو می‌کرد و دل به حال من می‌سوزاند. اکنون هم چه اشکی برای من ریخت. ولی کریتون، باید از گفته او اطاعت کنیم. بگو شوکران را اگر آماده است بیاورند وگرنه آماده کنند. کریتون گفت: هنوز به غروب آفتاب مانده است، دیگران زهر را دیرتر از این خورده‌اند و پس از آن‌که گفته شده که وقت زهر خوردن فرا رسیده است به‌خوردن و نوشیدن پرداخته و حتا بعضی با معشوقه‌ی خود خلوت کرده‌اند. چرا شتاب می‌کنی؟ هنوز وقت داریم. سقرات گفت: کریتون گرامی! آنان حق داشتند چنان کنند زیرا می‌پنداشتند که سودی از آن کارها می‌برند. ولی من می‌دانم که اگر زهر را اندکی دیرتر بخورم سودی نخواهم برد جز این که خود را مایه‌ی ریشخند سازم و نمایان کنم که عاشق و واله‌ی زندگی هستم. پس آن‌چه می‌گویم بکن.

کریتون به‌غلامی که در نزدش ایستاده بود اشاره‌ای کرد. غلام بیرون رفت و اندکی بعد با خادم زندان که جام زهر را به دست داشت بازگشت. سقرات گفت: دوست گرامی! اکنون چه باید بکنم؟ گفت: پس از آن‌که نوشیدی باید کمی راه بروی تا پاهایت سنگین شوند. آن‌گاه بخواب تا زهر اثر کند. پس جام را به سقرات داد و سقرات در کمال متانت و بی‌آن‌که دستش بلرزد یا رنگش بگردد جام را گرفت و گفت: از این شراب هم اجازه دارم جرعه‌ای بر خاک بیفشانم؟ خادم گفت: بیش از آن‌چه برای یک تن لازم است آماده نمی‌کنیم. سقرات گفت: بسیار خوب. ولی اجازه دارم از خدایان تقاضا کنم که سفر خوشی برای من مهیا کنند؟ دعایی جز این ندارم و آرزومندم که آن را برآورند. پس از این سخن جام را به لب برد و بی‌آن‌که خم به ابرو آورد زهر را نوشید. بسیاری از ما تا آن دم اشک خود را نگاه داشته بودیم. ولی چون سقرات زهر را نوشید عنان طاقت از دست ما بدر رفت. اشک من چنان سرازیر شد که ناچار شدم روی بپوشانم و بگذارم فرو ریزد. ولی برای او نمی‌گریستم بل‌که به حال خود گریان بودم که چنان دوستی را از دست می‌دهم. کریتون چون نتوانست از گریه خودداری کند بیرون رفت. آپولودوروس از چندی پیش گریان بود ولی در این هنگام چنان شیونی آغاز کرد که همه‌ی ما اختیار را از دست دادیم. در این میان تنها سقرات آرام بود و گفت: چه می‌کنید؟ چه مردان عجیبی هستید؟ زنان را بیرون کردم که این حال پیش نیاید زیرا همیشه شنیده‌ام آن‌جا که کسی می‌میرد همه باید خاموش باشند. بر خود مسلط شوید و آرام باشید. ما شرمنده شدیم و از گریه باز ایستادیم. سقرات کمی راه رفت و گفت: پاهایم سنگین می‌شوند. آن‌گاه چنان‌که خادم زندان گفته بود به پشت خوابید. مردی که جام زهر را به او داده بود نزدیک شد و گاهگاه پاها و ساق‌های او را می‌فشرد و می‌پرسید: حس می‌کنی؟ گفت: حس نمی‌کنم. پس از آن دست به

ران‌هایش برد و با اشاره به ما فهماند که تنش سرد می‌شود. سپس بار دیگر دست به تن او مالید و گفت: همین‌که اثر زهر به قلب برسد کار تـمام است. سردی به شکم رسیده بود که سقرات پوششی را که به‌رویش افکنده بودند کنار زد و گفت: کریتون! به آسکلپیوس خروسی بدهکارم، این قـربانی را بـه‌جای آورید و فراموش نکنید. (آسکلپیوس خـدای دانش پـزشکی است و سـقرات بابت نذری که معلوم نیست چه بوده خود را بدهکار او می‌داند) این واپسین سخن سقرات بود. کریتون گفت: البته فراموش نخواهم کرد. سفارش دیگری هم‌داری؟ سقرات پاسخ نداد و اندکی بعد تـنش لرزش کـوتاهی کـرد. خـادم پوشش را از روی او برداشت. چشمانش باز و بی‌حرکت بود. کریتون چشم و دهان او را بست.

خارمیدس

Charmides

این رساله ۳۱ صفحه است. سقرات که در جنگ‌های پـلوپونزی شـرکت داشت به تازگی از یکی از نبردهای آتن و اسپارت برگشته. در این جـنگ‌ها نهایتا اسپارت پیروز شد و آتن را شکست داد و عملا آتن را از بین برد. یک روز صبح سقرات با خارمیدس آشنا می‌شود. خارمیدس پسر نوجوان زیبایی است که عشـاق فـراوان دارد. یکـی دو روز است کـه خـارمیدس از سـر درد صبحگاهی شکایت دارد. سقرات در نـقش طـبیب، حـاضر بـه مـعالجه‌ی او مـی‌شود. هـر دو بـه گپ‌وگـفت مـی‌نشینند. صـحبت بـه مـعالجه‌ی روح و خویشتن‌داری می‌کشد. خارمیدس یک بار می‌گوید خـویشتن‌داری مـتانت و آهستگی است. یک بار می‌گوید خویشتن‌داری شرم است و یک بار می‌گوید کسی که خود را نمی‌شناسد خویشتن‌دار نیست. سقرات از هومر و هزیود نقل قول‌های متعدد می‌کند. سخنان نغز از هر سو بیان می‌شود و در آخر نیز نه

خویشتن‌داری تعریف می‌گردد و نه سر درد خارمیدس معالجه می‌شود.

ایون

Ion

این رساله ۱۷ صفحه و یکی از کوتاه‌ترین دیالوگ‌های افلاتون است. شرکت کنندگان گفت‌وگو سقرات و ایون هستند. ایون اهل اِفِسوس (غرب آسیای صغیر) است. در یونان کسانی بودند که با شور و حال و گاه با آواز شعرها را دکلمه می‌کردند. مهم‌ترین شاعری که برای این کار انتخاب می‌شد هومر و یکی از معروف‌ترین «نقال»های اشعار هومر ایون بود.

سقرات با سوآل در مورد حرفه‌ی ایون و شعر و شاعری به طور کلی شروع می‌کند. پس از مقدمات اولیه سقرات می‌گوید: ایون! آیا تنها در باره‌ی هومر هنرنمایی می‌کنی یا اشعار هزیود و آرشیلوخوس را نیز بدان نیکویی تفسیر می‌کنی؟

ایون: نه سقرات. تنها به هومر می‌پردازم و همین مرا بس.

در پایان، سقرات اگر چه ایون را به عنوان بهترین راوی و نقال در یونان می‌شناسد اما کار او را هنر نمی‌داند.

کراتیلوس

Cratylus

این رساله ۷۰ صفحه و موضوع اصلی آن زبان‌شناسی و واژگان و رساله‌ای تخصصی است.

کراتیلوس: نام درست هر چیز، نامی است که طبیعت به آن داده، نه نامی که گروهی از مردمان با توافق یکدیگر در زبان خود بر آن نهاده‌اند.

و به این ترتیب بحث سنگین زبان‌شناسی آغاز می‌شود. سقرات به اختصار نظرات پروتاگوراس و اوتیدم را نیز بررسی می‌کند، سپس معتقد

می‌شود یک شیوه برای درست سخن گفتن وجود دارد و در نتیجه یک شیوه‌ی صحیح برای نامیدن اجزاء سخن. سپس می‌گوید واژه ساختن کار آسانی نیست و از هر کسی بر نمی‌آید که واژه‌ی صحیح و مناسب بسازد. سقرات یکی از کلیدی‌ترین گره‌های زبان‌شناسی را که تا عهد ویتگنشتاین پا بر جا بود بیان می‌کند: می‌دانی که ما به هر یک از حروف الفبا – به استثنای چهار حرف صدا دار – نامی می‌دهیم. یعنی خود آن حروف را به تنهایی بر زبان نمی‌آوریم بل‌که حروف دیگری به آن‌ها می‌افزاییم و بدین‌سان نامی برای آن‌ها می‌سازیم. با این حال چون ویژگی‌های حرف مورد نظر را در آن نام می‌گنجانیم حق داریم آن حرف را با آن نام بخوانیم. مثلا حرف «د» را در نظر بگیر. قانون‌گزار برای این که نامی به آن بدهد دو حرف دیگر «ا» و «ل» را به آن می‌افزاید و آن را «دال» می‌نامد. قانون‌گزار می‌داند به «د» چه نامی باید داد.

[ضمن حفظ تمامی احترامات برای استاد محمد حسن لطفی، این رساله نیاز به ترجمه‌ی دقیق دارد تا در فارسی به درستی بنشیند] سقرات سپس هراکلیت را عظیم می‌ستاید و در موردش می‌گوید «دریایی از دانایی در برابر چشمم نمایان است» و از هراکلیت نقل می‌کند «همه چیز در جنبش است و هیچ چیز ثابت نیست. حتا جهان را به رودی تشبیه می‌کند و می‌گوید دو بار نمی‌توان در یک رود شنا کرد». سقرات در تشریح نظر خود از ریزه‌کاری‌های اصوات زبان یونانی بسیار استفاده می‌کند که این امر به دشواری‌های ترجمه‌ی رساله می‌افزاید.

سقرات: حرف «ر» به نظر من برای بیان حرکت بهترین وسیله است زیرا هنگامی که آن را تلفظ می‌کنیم زبان ساکن نمی‌ماند و در حال جنبش و لرزش است در حالی که حرف «س» نمودار سکون و آهستگی است.

فایدروس

Phaedrus

هیچ یک از نوشته‌های افلاتون مانند فایدروس موضوع داوری‌های مختلف قرار نگرفته است. رساله به دو موضوع عشق و فن خطابه می‌پردازد. این رساله ۶۹ صفحه است که این‌جا فشرده‌ای از آن را می‌آوریم. در شروع سقرات سعی می‌کند فایدروس را به خواندن خطابه‌ای که لیزیاس نوشته متقاعد کند. بالاخره قرار شد بیرون شهر جای دنجی پیدا کنند و خطابه را بخوانند. لیزیاس یکی از ماهرترین خطابه‌نویسان یونان باستان است. او در مقابل آکادمی افلاتون، مدرسه‌ی سخنوری و بلاغت می‌گشاید و دشمنی افلاتون را نسبت به خود تحریک می‌کند.

فایدروس: «خوب شد که امروز کفش نپوشیده‌ام، تو که هیچ وقت کفش به پا نمی‌کنی. از کنار این رود برویم تا در این گرما پاهامان خنک شود».

آن‌ها گرم صحبت راه می‌سپارند.

سقرات: «... هنوز نتوانسته‌ام فرمانی را که بر دیوار پرستشگاه دلفی نوشته‌اند بجای آورم و خویشتن را بشناسم...»

به جای مناسبی می‌رسند و می‌نشینند و فایدروس خواندن خطابه‌ی لیزیاس را شروع می‌کند: «تو نباید به علت آن‌که عاشقت نیستم از برآوردن تقاضای من تن بزنی. چه، عاشقان همین‌که آتش اشتیاق‌شان فرو نشست از نیکی‌هایی که کرده‌اند پشیمان می‌شوند ولی کسانی که در بند عشق گرفتار نیستند هیچ گاه از کرده‌ی خود پشیمانی نمی‌برند زیرا نیکی‌هاشان از روی اجبار و اضطرار نیست و هر چه می‌کنند در حد توانایی ایشان است. از این گذشته عاشقان رنج‌هایی را که در راه عشق کشیده و زیان‌هایی را که دیده و خدمت‌هایی را که به معشوق کرده‌اند به حساب معشوق می‌گذارند و معتقد

می‌گردند که دین خویش را به او ادا کرده‌اند. ولی آنان که عاشق نیستند نه در سامان دادن امور شخصی خود کوتاهی می‌ورزند تا گناه آن را به گردن معشوق بگذارند و نه برای خاطر معشوق با خویشان و دوستان خود در می‌افتند تا معشوق را سبب آن بشمارند.»

خطابه‌ی لیزیاس ادامه دارد و مبحث مهم و مفصلی در مورد عشق و دوستی، عاشق و دوست، بررسی می‌شود و در نهایت دوست را به عاشق ترجیح می‌دهد.

بحث‌های فراوانی بین سقرات و فایدروس در می‌گیرد که فقط به چند فراز اشاره می‌شود.

سقرات: «عشق عاشقان به پسران خوبرو چون عشق گرگان به گوسفندان است».

سقرات: هومر هرگز علت نابینایی خود را ندانست.

سقرات: جنون عشق بزرگ‌ترین نعمتی است که خدایان نصیب ما ساخته‌اند.

رساله که با سه خطابه در وصف عشق و دوستی آغاز شده، به بررسی فن خطابه‌نویسی و نقد نوشتن می‌انجامد. مقوله‌ی «نوشتن» اساسا از سوی سقرات مورد نقادی واقع می‌شود.

سقرات: مطالب فلسفی باید به روش گفتگوی زنده به جای نگارش منتقل شود.

سقرات: خطابه‌نویسی به خودی خود کار زشتی نیست. زشتی آنجاست که نویسنده نتواند خوب بنویسد.

سقرات: هر خطابه و گفتار (نوشتار) چون موجود زنده‌ای است که سر و تن و پا، به عبارت دیگر آغاز و میان و پایانی دارد و از این رو اجزاء آن باید چنان

به هم پیوسته باشند که با یکدیگر و با تمام نوشتار سازگار باشند.

سقرات در این رساله در مورد دوستی پریکلس و آناکساگوراس سخن می‌گوید.

سقرات: باید عادل بود و به گرگ نیز حق دفاع داد.

سقرات: توانگری در دانایی است.

لاخس

Laches

اگر در یونان نام این رساله را «لِیکیز» شنیدید تعجب نکنید. این رساله ۲۸ صفحه است. لاخس و نیکیاس هر دو از فرماندهان ارتش آتن هستند. در بحث‌های مختلف نکات جالبی طرح می‌شود: «وقتی از کسی سوآل می‌کنند، سوآل شونده به جای آنکه عقیده‌ی خود را بیان کند می‌کوشد به منظور سوآل کننده از این سوآل مشخص پی ببرد سپس مطابق میل او سخن بگوید». شروع رساله در مورد تعلیم و تربیت است: «ما در این اندیشه‌ایم که فرزندان ما چه بیاموزند تا مردانی قابل شوند». جزو پیش‌نهادها یکی هم آموزش‌های رزمی و نظامی است.

لاخس: پسران ما هر وقت در خانه گفت‌وگو می‌کنند بارها نام سقرات را بر زبان می‌آورند و او را می‌ستایند ولی تا امروز از آنان نپرسیده‌ام که مرادشان سقرات پسر سوفرونیکوس است یا کس دیگر. فرزندان! منظورتان همین سقرات است؟

پسران: آری پدر، همین است.

لاخس: هنگام عقب نشینی از دلیون من و سقرات همراه بودیم و یقین دارم که آن روز اگر دیگران نیز در دلاوری مانند او بودند آن شکست مفتضح پیش نمی‌آمد و آبروی شهر ما نمی‌رفت.

سـقرات در جـنگ‌های پـلوپونزی شـرکت داشت و شـرح آن در رسـاله میهمانی آمده است. از آن‌جا که جـنگ‌های داخـلی دولتشـهرهای یـونان و جنگ‌های خارجی آنان با ایرانیان و مقدونیه پـایان‌ناپذیر بـه نـظر مـی‌رسید استادان فنون نظامی از منزلت بالا برخوردار بودند و نیکیاس و لاخس، دو تن از نیکنامان فنون نظامی در مورد ارزش آموزش‌های جنگی سخن می‌گویند. در میانه‌ی بحث‌ها افلاتون شیوه‌ی سـقرات را کـه بـه دیـالکتیک سـقراتـی معروف است از زبان یکی از پرسناژها شرح می‌دهد:

نیکیاس: معلوم می‌شود هیچ نمی‌دانی که هرکس با سقرات گفت‌وگو آغاز کند، موضوع بحث هرچه باشد سقرات به وسیله‌ی سوآل و جواب او را چندان به این سو و آن سو می‌برد تا به جائی می‌رساند که نـاچار مـی‌گردد در بـاره‌ی زندگی کنونی و گذشته خود به سقرات حساب پس بدهد. در این‌جا نیز سقرات دست از او بر نمی‌دارد، او را کاملا می‌آزماید و احـوال درونـی او را در بـرابـر دیدگانش قرار می‌دهد. من او را نیک می‌شناسم و می‌دانم که هیچ کس را از تحمل او چاره نیست و یقین دارم که خود نیز روزی در معرض آزمایش او قرار خواهم گرفت. با این‌همه از مـصاحبت او لذت مـی‌برم و بـا اشـتیاق فـراوان آماده‌ام با او گفت‌وگو کنم و نمی‌رنجم اگر مرا بیازماید و به خطاهایم آگاه سازد، حتا این امر را بسیار لازم می‌دانم زیرا هر کـه از ایـن آزمـایش نـترسد و بـه استقبال آن رود و بخواهد هرروز نکته‌ای تازه بیاموزد و به قول سولون در این پندار نباشد که هرچه سالخورده‌تر شود فهم و خردش به خودی خود افزون‌تر خواهد گردید، بی‌گمان در آینده مراقب کردار خود می‌شود.

در دنباله‌ی این مباحث گفت‌وگو به «قابلیت» می‌رسد و بلافاصله بـحث شجاعت پیش می‌آید. سقرات از لاخس می‌خواهد شجاعت را تعریف کند.

لاخس: «کسی که در برابر دشمن مردانه می‌ایستد و نمی‌گریزد شجاع است».

سقرات به معاینه‌ی این سخن می‌پردازد و موارد فراوانی از برخوردهای شجاعانه را نام می‌برد که در تعریف لاخس نبود. شجاعت در برخورد با خطرهای دیگر، در مقابل بیماری، در خطرهای سفرهای دریایی، در سیاست و موارد فراوان دیگر. به این ترتیب نشان می‌دهد که تعریف لاخس «جامع و مانع» نیست. سپس بحث مفصلی در می‌گیرد که در پایان آن معلوم می‌شود سرداران سپاه و سقرات هیچ‌کدام نمی‌دانند شجاعت چیست.

لیزیس

Lysis

این رساله یکی از دلکش‌ترین مکالمه‌های دوره‌ی جوانی افلاتون و ۲۸ صفحه و در باره‌ی دوستی و انواع آن است. طبق معمول طنزی پنهان لابه‌لای سطور جریان دارد. سقرات در گفت‌وگو با جوانان همه جور دوستی را معاینه می‌کند و یکی پس از دیگری را کنار می‌گذارد.

یکی از نکاتی که در زندگی یونانیان باستان حائز اهمیت بوده روابط همجنس بود. پسران جوان و زیبا معمولا مورد توجه عشاق مسن‌تر از خود قرار می‌گرفتند و معشوق آنان می‌شدند. این پسران هنگامی که خود بزرگ می‌شدند به نوبه خود عاشق پسران جوان می‌شدند. سقرات از این نظر استثناست. اولا به خاطر زشتی غیر عادی صورت، در کودکی مورد توجه هیچ بزرگسالی قرار نگرفت، ثانیا در بزرگسالی با هیچ پسر خردسالی رابطه‌ی عاشقانه برقرار نکرد. در لیزیس همه نوع دوستی مورد معاینه قرار می‌گیرد. در پایان رساله نکته‌ی جالبی وجود دارد: سقرات که همیشه سراغ «مفاهیم» و تعریف آن‌ها می‌رود به شکست خود در مورد شناسایی و تعریف دوستی اعتراف می‌کند.

سقرات: امروز هم من پیرمرد سزاوار ریشخند شدم هم شما نوجوانان، زیرا

همه‌ی کسانی که اینجا جمعند خواهند گفت ما گمان می‌کردیم سقرات و این جوانان دوست یکدیگرند اما پس از آن همه بحث و کوشش معلوم شد آنان هنوز معنی دوستی را نمی‌دانند.

منون

Meno

این رساله ۴۲ صفحه و یکی از مهم‌ترین رسالات به شمار مـی‌آید زیـرا افلاتون در این رساله چند نکته‌ی کلیدی از عقاید خود را به میان آورده است. مهم‌ترین نکته این که انواع فضیلت مثل شجاعت، خویشتن‌داری، دینداری و عدالت همه و همه اجزاء فضیلتی واحدند و ماهیت فضیلت فی نفسه «دانایی» است. این رساله بدون هیچ صحنه سازی و مستقیم با دیالوگ شروع می‌شود.

منون: سقرات! می‌توانی به من بگویی آیا «فضیلت» آموختنی است...؟

کلماتی مثل فضیلت یا قابلیت به کلمه‌ی اصلی یونانی نزدیک هست اما آن مفهوم را کاملا نمی‌رساند. در هر حال سوآل منون مفصل‌تر از این است.

سقرات پس از مقدمه‌ی مفصل به اینجا می‌رساند که: «معلوم می‌شود مرا چنان نیکبخت می‌پنداری که گمان می‌بری می‌دانم فضیلت آموختنی هست یا نیست، در حالی که من اصلا نمی‌دانم فضیلت چیست». منون ادعا می‌کند که می‌داند فضیلت چیست. سقرات از منون می‌خواهد که او را محروم نگذارد و فضیلت را به او بیاموزد. منون می‌گوید برای هر وضع و هر سـن فـضیلت ویژه‌ای وجود دارد و انواع فضیلت را نام می‌برد. سقرات می‌گوید منظور انواع فضیلت نبود، تعریف خود فضیلت که در همه‌ی انواع وجود دارد چیست؟

منون: فضیلت این است که «آدمی بتواند بر دیگران فرمانروایـی کـند». سقرات در یک بحث مستدل به ریاضیات و هندسه‌ی امپدوکل خطای سخن منون را نمایش می‌دهد. در این بحث سقرات می‌گوید: منون که پدرش با شاه

ایران همنشین بوده است، سیم و زر را قابلیت یا فضیلت می‌داند.

منون تعریف جدید ارائه می‌کند: فضیلت آن است که «آدمی از زیبایی لذت ببرد و به فراهم ساختن آن نیز توانا باشد».

در یک بحث مفصل ضمن نمایش اشکالات تعریف منون، یکی از عقاید مهم افلاتون مطرح می‌شود. هیچ کس دانسته و ارادی به دنبال «بد» نمی‌رود. کسانی که به دنبال بدی می‌روند «بد» را «خوب» می‌دانند و در حقیقت به دنبال «خوب» هستند.

به دنبال هر بحث و تعریف جدید خطای بحث مشخص می‌شود و کار به آنجا می‌رسد که هر تعریفی دچار اشکال می‌شود.

منون: سقرات! پیش از آن که با تو آشنا شوم شنیده بودم یگانه هنر تو این است که همه را مانند خود حیران و درمانده کنی. اکنون نیز می‌بینم که مرا مسحور و گیج و درمانده کرده‌ای .اگر اجازه می‌دهی که مزاحی کنم، تو هم به صورت ظاهر و هم از جهات دیگر مانند آن جانور دریایی هستی که هر کس به آن دست بزند تنش می‌لرزد و بی حس می‌شود. زیرا من خود نیز احساس می‌کنم که تن و روحم به لرزه افتاده و زبانم چنان بی حس شده که نمی‌توانم پاسخ تو را بدهم...

بحث منون مفصل است. اشاره‌ی به ظاهر شوخ اما باطنا خشن به زشتی صورت سقرات دو نظر را در شنونده القاء می‌کند: اول نظر مثبت و آن این که در اثر زشتی صورت هرگز مورد توجه عشاق جامعه‌ی شاهد باز یونان قرار نگرفت و در نتیجه گرد آن کار نگشت و چنان بالا رفت که امروزه سقرات را به عنوان «واضع علم اخلاق» می‌شناسیم. نظر دوم اما هرگز بررسی نشده است. هیچ گزارش مستقیمی هم در موردش وجود ندارد و با روانکاوان است تا بر اساس گفته‌های خود سقرات پرتوی بر این نظر بیندازند و آن این که «زشتی

غیر عادی صورت در دل سقراط کودک چه تأثیری داشت و در جوانی در دلش چه گذشت؟»

از مجموعه‌ی رسالات و گفته‌های سقراط نتیجه گرفته‌اند که سقراط تمام مفاهیم را به یک کلمه‌ی کلیدی تقلیل می‌دهد: «دانایی». همه چیز دانایی است و سقراط آن قدر می‌داند که هیچ نمی‌داند. برای صعود به قله‌ی دانایی تنها راه خودشناسی است پس «خود را بشناس، Know Thyself». این فرمول دو کلمه‌ای مهم‌ترین فرمول طول تاریخ بشری است. در نهایت سقراط القاء می‌کند که «فضیلت دانایی است».

منون: پس می‌گویی آموختن جز به یاد آوردن نیست. می‌توانی این نکته را ثابت کنی و به من نیز بیاموزی؟

در این مقطع لحظه‌ی شورانگیزی در تاریخ فلسفه پیش می‌آید.

سقراط: یکی از بردگانت را صدا کن تا به یاری او این امر را روشن کنم.

منون: بسیار خوب. پسر! بیا اینجا.

سقراط با برده شروع به سوآل و جواب می‌کند. موضوع صحبت ریاضیات و هندسه است. پس از یک رشته سوآل و جواب، بدون آن که سقراط هرگز پاسخی را به برده گفته باشد، برده خود به پاسخ درست می‌رسد.

سقراط رو به منون می‌کند و می‌پرسد: منون! راست بگو. این برده کلمه‌ای جز تصورات خودش را به زبان آورد؟

منون: نه سقراط. هر چه گفت در دل خود او بود.

سقراط: مگر اندکی پیش نادان نبود؟

منون: درست است.

در پی یک بحث جدید سقراط مانند قابله‌ای که به وضع حمل آبستنی کمک کرده است می‌گوید حقایق در دل انسان‌هاست و دانستن یادآوری است.

سقرات استنتاج می‌کند که روح انسان است که در برگیرنده‌ی حقایق است و روح جاودان است.

امروزه از آزمایش سقرات نتیجه‌ی دیگری می‌گیرند و آن ارتباط بین «منطق» و «ریاضیات» است.

آلفرد نورت وایتهد ریاضی‌دان، منطق دان و فیلسوف مهم نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم و نیمه‌ی اول قرن بیستم بود. وایتهد در بسیاری از دانش‌های بشری تحقیق کرده و آثار فراوانی از خود به جا گذاشته است. کارهای او در زمینه‌های فیزیک - ریاضی - منطق - فلسفه‌ی علم و فلسفه‌ی زبان است. او کتاب درخشان «اصول ریاضیات» را با شاگرد سابقش برتراند راسل منتشر کرد.

هدف کتاب این است که مجموعه‌ای از «اصول متعارفی» و «قوانین استدلالی» را به وسیله‌ی نمادهای «منطق» تشریح کند که بعد به وسیله‌ی آن بتوان تمام نتایج ریاضی را به اثبات رساند. ارتباط بین ریاضیات و منطق، که این دقیقا کاری است که سقرات در این رساله انجام می‌دهد.

این کتاب سه جلدی ۲۰۰۰ صفحه‌ای، عظیم‌ترین کار ممکن در ریاضیات، منطق ریاضی و ریاضیات کاربردی بود. وایتهد و راسل نه تنها با سطوح بالائی و میانی ریاضیات کاری نداشتند بل‌که با چنان جزئیاتی در سطوح پائینی و پایه‌ای ریاضیات و منطق ریاضی کار کردند که تا صفحه‌ی ۸۶ جلد دوم طول کشید تا بتوانند ثابت کنند ۲=۱+۱ و به این ترتیب رابطه‌ی پنهان اما محکم بین ریاضی و منطق را نشان دادند.

ضیافت

Symposium

این رساله ۶۱ صفحه و موضوع اصلی آن عشق است. آن را با واژگان

دیگر نیز ترجمه می‌کنند: میهمانی، هـمنوشی، هـمپیالگی و مـانند آن. ایـن شورانگیزترین رساله‌ی افلاتون است. «هنر افلاتون در مکالمه‌ی مهمانی به اوج اعلای خود رسیده است و هیچ گفتار بشری نمی‌تواند از طریق تـحلیل علمی یا تفسیر دقیق حـق ایـن شـاهکار را ادا کـند». در ایـن رسـاله هـفت سخنرانی جذاب وجود دارد و سخنرانان مشهوری چون فایدروس، آریستوفان، آگاتون، الکبیادس و البته سقرات سخنان جالب می‌گویند.

ضیافت در خانه‌ی آگاتون برقرار شده که همین دیروز با نخستین تراژدی خود پیروزی بزرگی به دست آورده و جایزه‌ی اول را برده است. سقرات تازه از گرمابه بیرون آمده و کفش به پا دارد که چنین امری کمتر اتـفاق مـی‌افـتد. مقداری می‌نوشند اما قرار می‌گذارند در نوشیدن افراط نکنند، به جای آن هر کس سخنی بگوید. این در مورد سقرات تفاوتی ایجاد نمی‌کند چون او چه کم بنوشد چه زیاد، هیچ‌گاه تسلط بر خویشتن را از دست نمی‌دهد.

برای موضوع سخن قرار می‌گذارند همه در ستایش «اروس» خدای عشق سخن بگویند.

فایدروس در سخنرانی مـفصل خـود گـفت: «اروس کـهن‌ترین خـدایـان است». او همچنین گفت: «اروس سرچشمه‌ی والاترین نعمت‌هاست».

پوزانیاس در سخنرانی طولانی خود گفت: «هیچ کاری به خودی خود نه زشت است و نه زیبا. زشتی و زیبایی هر کار بسته به این است که آن را چگونه انجام دهیم».

اِروکسیماخوس پزشک رشته‌ی سخن را به دست گرفت و از تن سالم و تن بیمار و دو نوع «اروس» سخن گفت.

آریســتوفان در ســخنرانــی نــفس‌گیر خــود گـفت: «مـردمان اروس را نمی‌شناسند وگرنه بزرگ‌ترین معابد را برای او می‌ساختند. اروس به آدمـیان

دلبستگی دارد». آریستوفان یکی از زیباترین قصه‌های خلقت را نیز تعریف می‌کند و در مورد آدمیان اولیه که هم مرد بودند و در عین حال زن هم بودند، سخن می‌گویدو داستان جذابی از نصف شدن آن‌ها و تکامل آدمی تعریف می‌کند.

آگاتون در سخنرانی خود گفت: «اروس از همه‌ی خدایان نیک‌بخت‌تر است زیرا هم زیباتر و هم بهتر از آنان است». تعاریف آگاتون از اروس، او را به اوج آسمان می‌رساند. آگاتون حتا فی‌المجلس در وصف اروس شعر می‌سراید.

سقرات تعاریف سخنرانان قبلی را نمی‌پذیرد و با آنان به بحث می‌پردازد. او خدا بودن اروس را مور تشکیک قرار می‌دهد و اروس را حد اکثر الهه‌ای بین خدایان و آدمیان می‌شناسد. سقرات به آنجا می‌رساند که «خوب و زیبا یکی است» اما اروس نه خوب است و نه زیبا. سقرات به شدت با این بیان که «پس اروس زشت و بد است» مخالفت و راه تعادل را پیش‌نهاد می‌کند. سقرات سپس داستان ترکیبی مفصلی از ادیان چند خدایی و اساطیر یونان تعریف و ضمن آن عقاید فلسفی خود را بیان می‌کند.

چون سخن سقرات به پایان رسید حاضران مجلس زبان به ستایش او گشودند ولی آریستوفانس می‌خواست به اشاره‌ای که سقرات در اثنای سخن به گفتار او کرده بود پاسخ بدهد.

در این هنگام ناگهان درِ خانه کوبیده شد و همهمه‌ای از کوچه به گوش رسید. چنان می‌نمود که جمعی مست از مهمانی شبانه‌ای برمی‌گردند و در میان همهمه‌ی آنان آوای دختری نی‌زن نیز شنیده می‌شد. آگاتون به غلامانش گفت: کسی نیست که در را باز کند؟ اگر از دوستان بودند به اینجا بیاورید و اگر بیگانه بودند بگویید مهمانی تمام شده است و ما خوابیم.

چیزی نگذشت که صدای الکبیادس (رئیس دولتشهر آتن) از حیاط بلند

شد. ظاهرا بسیار مست بود. فریاد می‌کشید و می‌گفت آگاتون کجاست؟ مرا به نزد او ببرید. سرانجام در حالی که به دو دختر نی‌زن تکیه کرده بود با گروهی از همراهانش از در وارد شد. حلقه‌ای از برگ و گل بنفشه که با نوارهای رنگارنگ آراسته بود به سر داشت. نخست در آستانه ایستاد و گفت: ای مردان! درود بر شما. میل دارید با مستی لایعقل هم پیاله شوید؟ یا این حلقه‌ی گل را بر سر آگاتون بگذارم و بازگردم؟ این‌جا به همین قصد آمده‌ام. چون دیروز نتوانستم تاج گلی بر سرش بنهم امروز آمده‌ام این تاج را از سر خود بردارم و بر سر این مرد که، اگر اجازه بدهید می‌گویم بهترین و زیباترین مـردان است، بگـذارم. چون مستم به سخنم می‌خندید؟ ولی هرقدر هم بخندید می‌دانم کـه آنـچه می‌گویم راست است. پس زود پاسخ بدهید. اگر شرط مرا می‌پذیرید و آماده‌اید با من شراب بنوشید می‌آیم وگـرنه بـرمی‌گردم. هـمه بـا فـریاد شـادی از او خواستند که داخل شود و بنشیند.

الکبیادس با یاری کسانی که بازوانش را گرفته بودند پیش آمد و حلقه‌ی گل را از سر خویش برداشت و بر سر آگاتون گذاشت ولی سقرات را با اینکه در برابر چشمش بودند ندید و در میان سقرات و آگاتون نشست. سقرات کمی کنار رفت تا الکبیادس بتواند راحت بنشیند. الکبیادس دست در گردن آگاتون افکند و با نوارهای رنگارنگی که همراه داشت سر و دوش او را آراست. آگاتون به غلام خود گفت: کـفش‌های الکـبیادس را درآر تـا روی تـخت راحت بـلمد و هم‌پیاله باشد.

الکبیادس گفت: بسیار بجاست. ولی هم‌پیاله‌ی سوم کیست؟ در این هنگام برگشت و همین‌که چشمش به سقرات افتاد از جای جست و فـریاد بـرآورد: خدایا این چیست؟ سقرات! اینجا هم حاضری؟ اینجا هـم مـثل هـمه‌جا کـه انتظار دیدنت را ندارم در کمین من نشسته‌ای؟ به اینجا چـرا آمـده‌ای و چـرا

درست در همین‌جا لمیده‌ای و چرا در کنار آریستوفانس یا مردان دیگری که در مجلس حاضرند نشسته‌ای؟ چرا باز نقشه‌ی خود را چنان کشیده‌ای که در کنار آنکه از همه زیباتر است جای بگیری؟

سقرات گفت: آگاتون به دادم برس. عشق این جوان مایه‌ی درد سر من شده است. از روزی که به او دل باخته‌ام حق ندارم به نوجوانی زیبا بنگرم تا چه رسد که گفت‌وگویی کنم وگرنه زود به رشک می‌آید و کارهایی می‌کند که باور کردنی نیست. حتا گاه می‌خواهد مرا بزند. اکنون نیز به هوش باش که ناسازگاری آغاز نکند. یا او را با من آشتی ده یا اگر خواست آسیبی به من برساند به یاری من بشتاب.

الکبیادس گفت: میان من و تو آشتی نخواهد بود. ولی تنبیه تو را به روزی دیگر می‌گذارم. آگاتون، تعدادی از آن نوارها را به من پس بده تا کله‌ی حیرت‌انگیز این مرد را هم بیارایم وگرنه آزرده خواهد شد که چرا حلقه‌ی گل را بر سر تو نهادم که تنها دیروز آتنیان را شیفته‌ی خود کردی نه بر سر او که هر روز با سخنان خود مردمان را به زانو درمی‌آورد و مفتون خویش می‌سازد. در این هنگام چند نوار از آگاتون گرفت و به سر سقرات بست و آنگاه روی نیمکت آرمید.

چون نیک برجای خود قرار گرفت روی به حاضران کرد و گفت: ای مردان، می‌بینم که هنوز هشیارید. ولی قرار ما این است که شراب بنوشیم پس باید رئیسی برای مجلس بگزینیم تا مراقب باشد که همه به‌قدر کفاف بنوشند و رئیس خود من خواهم بود. آگاتون، بگو پیاله‌ای بزرگ بیاورند. یا نه، لازم نیست تو دستور بدهی. غلام، آن جام را بیار! با این سخن دستور داد جامی بزرگ آوردند و پر کردند. نخست خود جامی به‌سر کشید و سپس امر کرد آن را دوباره برای سقرات پر کنند و گفت: ولی، مردان، این حیله در برابر سقرات

سودی ندارد زیرا او هرقدر بخواهیم می‌نوشد بی‌آنکه مست شود. غلام جام را به سقرات داد و سقرات آن را تا ته نوشید. اریکسیماخوس گفت: الکبیادس، شراب را چون کسانی بنوشیم که برای رفع تشنگی می‌نوشند و در ضمن باده‌پیمایی سرودی نخوانیم و گفت‌وگویی نکنیم؟ الکبیادس در او نگریست و گفت: اریکسیماخوس، تو هم اینجایی؟ درود بر تو ای بهترین فرزند خردمندترین مردان!

اریکسیماخوش گفت: بر تو نیز درود باد، ولی بگو چگونه بنوشیم؟

الکبیادس گفت: هرچه تو گویی اطاعت می‌کنم زیرا «مردی شفابخش بهتر از گروهی است».

اریکسیماخوس گفت: پس گوش کن. پیش از آنکه تو بیایی قرار گذاشته بودیم هرکس به فراخور خویش سخنی در ستایش عشق بگوید. همه‌ی ما به نوبت سخن گفته‌ایم ولی تو بی‌آنکه سخنی بگویی شراب نوشیده‌ای. پس اکنون نوبت توست که خطابه‌ای بپردازی و آنگاه حق داری به سقرات دستور دهی در هر موضوع که می‌خواهی سخن بگوید. سقرات نیز پس از ادای وظیفه همین دستور را به همسایه‌ی دست راست خود خواهد داد و همچنین الی آخر.

الکبیادس گفت: اریکسیماخوس، اطاعت می‌کنم. ولی رواست که مستی در میان هشیاران سخن بگوید؟ از این گذشته سخن سقرات را باور کردی؟ اگر من در حضور او خدا یا انسانی را بستایم آتش رشکش زبانه می‌کشد و در پی آزار من برمی‌آید.

سقرات گفت: یاوه مگو.

الکبیادس گفت: انکار مکن و یقین بدان که آنجا که تو باشی کسی جز تو را نخواهم ستود.

اریکسیماخوس گفت: اگر می‌خواهی سقرات را بستایی مانعی نیست.

الکبیادس گفت: چه گفتی اریکسیماخوس؟ اجازه می‌دهی به جان این مرد بیفتم و در حضور همه‌ی شما از او انتقام بگیرم؟

سقرات گفت: باز چه خیال داری؟ می‌خواهی مرا ریشخند کنی یا نقشه‌ای دیگر در سر می‌پرورانی؟

الکبیادس گفت: حقیقت را خواهم گفت. اجازه می‌دهی بگویم؟

سقرات گفت: حقیقت را البته اجازه می‌دهم بگویی. ولی جز حقیقت نباید سخنی به زبان بیاوری.

الکبیادس گفت: یقین بدان که جز راست نخواهم گفت. تو نیز به هوش باش و اگر مطلبی خلاف حقیقت شنیدی زود سخن مرا قطع کن و دروغ مرا برملا ساز. ولی اگر از شاخی به شاخ دیگر بپرم و مطالب را بی‌نظم و ترتیب همان‌گونه که به ذهنم می‌آیند بیان کنم عجب مدار، زیرا در این حال که من دارم برشمردن صفات و کارهای شگفت‌انگیز تو از روی نظم آسان نیست.

ای دوستان! برای اینکه از عهده‌ی ستایش سقرات برآیم ناچارم به‌تشبیه و کنایه توسل جویم. شاید او گمان کند که می‌خواهم ریشخندش کنم ولی تشبیهی که می‌آورم تنها برای نمایان کردن حقیقت است و قصد استهزا در میان نیست.

به عقیده‌ی من سقرات از جهتی به صندوقچه‌هایی می‌ماند که از حصیر به شکل سیلن نشسته‌ای می‌سازند و نی‌ای به دستش می‌دهند. چون درِ آن صندوق‌ها را بگشایند پیکرهای خدایان را در درون آن‌ها می‌توان دید. از جهتی دیگر به مارسیاس دیو همانند است. سقرات، اینکه به صورت ظاهر شبیه مارسیاس هستی انکار نمی‌توانی کرد. اکنون گوش دار تا بگویم که از دیگر جهات نیز میان تو و او شباهتی هست. نخست آنکه بیش از اندازه

گستاخ و نیرنگ‌باز هستی. چنین است یا نه؟ اگر انکار کنی شاهد می‌آورم. نی نیز می‌توانی نواخت و حتا در این هنر بسی استادتر از مارسیاس هستی زیرا او با نواهای نی مردمان را مسحور می‌کند، خواه انسان آن نواها را از خود او بشنود و خواه از دیگران. الیمپوس نیز نغمه‌های خود را از مارسیاس آموخته بود و آن نغمه‌ها، خواه هنرمندی آزموده بنوازد و خواه دخترکی نی‌زن، اختیار از شنونده می‌ربایند و اسرار الهی را بر او فاش می‌کنند، ولی برتری تو بر مارسیاس اینجاست که تو نیازمند نی نیستی بل‌که با سخن ساده همان اثر را در مردمان می‌بخشی. بی‌پرده می‌گویم که سخنان دیگران هرقدر فصیح و شیوا باشد هیچ‌گاه چندان اثری در ما نمی‌کند. ولی هرکس، اعم از مرد و زن و پیر و جوان، گوش به گفتار تو فرا دهد یا سخن تو را از دیگران بشنود اختیار از دست می‌دهد و بی‌خویشتن می‌گردد. ای مردان، می‌ترسم گمان ببرید که مست لایعقلم وگرنه شرح می‌دادم که سخنان این مرد چه‌ها بر سر من آورده است. هرگاه سخن او را می‌شنوم چون کسانی که آواز طبل کاهنان کوریبانت را می‌شنوند دلم می‌تپد و اشکم فرو می‌ریزد. دیگران را نیز دچار همین حال می‌بینم درحالی‌که خطابه‌های سخنورانی چون پریکلس، با اینکه بسیار نیکو سخن می‌گویند، هرگز آن اثر را در من نبخشیده و مرا به هیجان نیاورده و به تسلیم وادار نکرده است. این مارسیاس بارها چنان روح مرا مسخر ساخته است که پنداشته‌ام زندگی پشیزی نمی‌ارزد اگر همان بمانم که هستم. سقراط، این حقیقت را نمی‌توانی انکار کرد. می‌دانم که اگر اکنون نیز سخن آغاز کند همان بلا بر سرم خواهد آمد، زیرا هربار که با من گفت‌وگویی می‌آغازد ناچار می‌گردم اعتراف کنم که با اینکه زمام حکومت دولتشهر آتن را به دست دارم از حکومت بر خویشتن ناتوانم. از این‌رو گوش‌های خود را می‌گیرم و از نزد او می‌گریزم و می‌دانم که اگر نگریزم ناچار خواهم شد تا پایان عمر نزد او بمانم.

در برابر او حالی به من روی می‌آورد که تاکنون در برابر هیچ کس نداشته‌ام. تا امروز اتفاق نیفتاده است که از کسی شرم کنم ولی هرگاه که بـه او مـی‌رسم شرمسار می‌گردم زیرا می‌دانم که اگر از فرمان او سر می‌تابم نه از آن است که سخن او را درست نمی‌دانم بل‌که تجلیل و تکریم مـردمان، مـرا از اطـاعت فرمان او باز مـی‌دارد. از ایـن‌رو تـا پـای دارم از او مـی‌گریزم ولی چـون بـاز روی‌درروی او می‌ایستم از کردار خود شرمساری می‌برم. بارها آرزو کرده‌ام او بمیرد. ولی می‌دانم که اگر روزی این واقعه اتفاق بیفتد رنج و اندوهم بیش‌تر خواهد گردید. از این‌رو نمی‌دانم با این مرد چه کنم.

اکنون گوش فرادارید تا شباهت سقرات را با آن صندوقچه‌های حصیری بیان کنم. می‌دانم که در میان شما کسی نیست که او را به درستی بشناسد. از این‌رو اکنون که وصف او را آغاز کرده‌ام می‌خواهم او را چنانکه هست به شما بشناسانم. سقرات پیوسته چنان می‌نماید که دلباخته‌ی خوبرویان است و دور از آنان نمی‌تواند به‌سر ببرد. همچنین بارها از خـود او شـنیده‌ایـد کـه هـیچ نمی‌داند و در هر بحثی که پیش آید خود را نادان می‌نماید. این ظاهر اوست. ولی دوستان من، اگر کسی درِ این صندوق را بگشاید جهانی از خویشتن‌داری و دانایی در آن نهفته می‌یابد. راستی این است که او کمترین اعتنایی به زیبایی و توانگری و مقام اجتماعی هیچ‌کس ندارد و همه‌ی این مزایا را به پشـیزی نمی‌خرد. ولی هرگز این نکته را به زبان نمی‌آورد و در ته دل هـمه‌ی مـا را استهزا می‌کند. نمی‌دانم به‌راستی کسـی تـاکـنون تـواسـته است پـیکره‌های خدایان را در درون این صندوقچه ببیند؟ این فرصت یک‌بار برای من دست داد و آنچه درون او دیدم چنان الهی و آسمانی و زیبا بود که بی‌اختیار در برابر او به زانو درآمدم و آماده شدم که به هر فرمانی که می‌دهد سر بنهم. گـوش کنید تا این سرگذشت را حکایت کنم.

چون به زیبایی خویش مغرور بودم و او را شیفته‌ی خود می‌پنداشتم بـه خود گفتم فرصتی بهتر از این نیست که در برابر عشق او تسلیم شوم و از این راه او را به زیر فرمان خود درآورم و بدین‌سان پرده از رازش بردارم و هرچـه می‌داند بیاموزم. در این خیال روزی غلام خود را به جایی فرستادم و با سقرات تنها ماندم. ای دوستان! اکنون تمام حقیقت را بر شما فاش خواهم ساخت. سقرات! تو نیز به‌هوش باش تا اگر کلمه‌ای برخلاف حقیقت گفتم دروغ مرا برملا کنی.

چنانکه گفتم من و سقرات تنها ماندیم و منتظر بودم که سقرات در ایـن فرصت سخنانی را که عاشقان در خلوت به معشوق می‌گویند به من بگوید. ولی کلمه‌ای در این باب به‌میان نیاورد و مانند همیشه همه‌ی روز را با من به گفت‌وگو گذراند و سپس راه خود گرفت و رفت.

روزی دیگر از او خواستم با من کشتی بگیرد و امیدوار بودم که از این راه به مقصود برسم. سقرات دعوت مرا پذیرفت و بارها با من کشتی گرفت بی‌آنکه کسی ناظر ما باشد ولی این‌بار نیز کوششم بی‌نتیجه ماند.

من دست از او برنداشتم و می‌خواستم کاری را که آغاز کرده‌ام به پـایان برسانم و تکلیف خود را با او روشن کنم. از این‌رو چون عاشقی که سایه‌وار در پی معشوق می‌رود به‌دنبال او روان شدم و سرانجام روزی به شام دعـوتش کردم. نخست نمی‌خواست بپذیرد ولی چندان اصرار کردم تا پذیرفت و آمد. پس از شام برخاست تا برود و من شرم کردم که از رفتنش باز دارم.

روزی دیگر از دری دیگر وارد شدم و پس از شام او را سـرگرم گـفت‌وگو ساختم تا شب از نیمه گذشت چون خواست برود دیری وقت را بهانه کردم و مجبورش ساختم بماند. روی تختی که در کنار تخت من بود آرمید و جز من و او کسی در خانه نبود. آنچه تا اینجا روی داد به همه‌کس می‌توانم گفت ولی

بقیه‌ی ماجرا را اگر مثل «مستی و راستی» درباره‌ی من صادق نبود امکان نداشت بشنوید. وانگهی چون ستایش سقرات را عهده‌دار شده‌ام روا نیست رفتاری را که آن شب از او دیدم از شما پنهان کنم. از این گذشته حال من چون حال مارگزیده‌ای است. می‌گویند حال مارگزیده را جز مارگزیده نمی‌داند. از این‌رو کسی که نیش مار خورده است درد خود را فقط به همدردی می‌تواند گفت بی‌آنکه از بیان گفتار و کرداری که هنگام نیش‌خوردن از او سر زده است شرمساری برد. نیشی که من خورده‌ام بر دل و جانم کارگر شده است و آن نیش فلسفه است که اگر به جوانی مستعد دست یابد بسی دردناک‌تر از نیش افعی اثر می‌بخشد و او را به هر گفتار و کرداری برمی‌انگیزد.

اکنون چون چشمم به همدردانی چون فایدروس و آگاتون می‌افتد و اریکسیماخوس و پوزانیاس و آریستودموس و آریستوفانس را در این جمع می‌بینم و حتا خود سقرات را در کنار خود می‌یابم که همه مانند من نیش فلسفه را بر جان خویش احساس کرده‌اند فرصت را غنیمت می‌شمارم و درد خود را با شما در میان می‌نهم چه می‌دانم که شما به کاری که آن شب از من سر زد به دیده‌ی اغماض خواهید نگریست. ولی خدمتکاران و همه‌ی کسانی که از این ماجرا فارغند گوش خود را بگیرند.

ای مردان! چون چراغ خاموش شد و خدمتکاران رفتند اندیشیدم که فرصت را نباید از دست دهم بل‌که باید راز دل خویش را فاش کنم. با این قصد تکانش دادم و گفتم: سقرات! خوابی؟

گفت: نه هنوز.

گفتم: می‌دانی چه می‌اندیشم؟

گفت: نه.

گفتم: در میان همه‌ی هواخواهانم جز تو کسی قدر آن ندارد که با من عشق

ورزد. ولی فروتنی تو را از آن باز می‌دارد که تقاضای خود را با من درمیان نهی. به عقیده‌ی من دور از عقل است که تقاضای تو را برنیاورم یا اگر نیازمند مال و دوستان من باشی از تو دریغ کنم. چه، برای من هیچ‌چیز گرانبهاتر از آن نیست که روزبه‌روز بهتر و خردمندتر شوم و معتقدم که هیچ‌کس بهتر از تو نمی‌تواند در این راه به من یاری کند. پس اگر تسلیم تو نگردم در دیده‌ی خردمندان بسی شرمسارتر خواهم بود تا به‌سبب برآوردن تقاضای تو در دیده‌ی مردم عامی.

چون سخنم به پایان رسید سقرات ریشخندی را که عادت اوست آغاز کرد و گفت: الکبیادس گرامی! اگر حدس تو درست باشد و من دارای نیرویی باشم که بتواند تو را بهتر سازد، باید بگویم که بسی زیرک و نیرنگ‌باز هستی. چنان می‌نماید که زیبایی سحرآمیزی در من یافته‌ای بسی والاتر از زیبایی تن خویش و می‌کوشی تا به من نزدیک گردی و به بهای زیبایی خویش از زیبایی من بهره برگیری و بدین‌سان مرا بفریبی و مغبون سازی. زیرا مراد تو این است که شبحی از زیبایی به من بدهی و زیبایی راستین را به‌دست آوری و خلاصه مس بیاوری و زر ببری. ولی پسرجان، به‌هوش باش تا مبادا اشتباه کنی و آنچه می‌جویی در من نباشد. فراموش مکن که دیده‌ی خرد هنگامی باز می‌شود که چشم سر ناتوان می‌گردد و تو از این مرحله هنوز بسیاری دوری.

چون پاسخ سقرات را شنیدم، گفتم عقیده‌ی من همان است که بیان کردم. اکنون نیک بیندیش و ببین صلاح من و تو چیست.

گفت: راست می‌گویی. باید بیش‌تر بیندیشم و هرچه صلاح بود همان کنیم.

پس از این گفت‌وگو پنداشتم تیری که انداختم در دلش فرو نشسته است. برخاستم و بی‌آنکه سخنی بگویم در زیر لحافش فرو رفتم و با هر دو بازو این

مرد فرشته‌آسا را در آغوش کشیدم و همه‌ی شب را در کنارش به‌روز آوردم. سقرات! اکنون نیز نمی‌توانی ادعا کنی که دروغ می‌گویم. ولی ای داوران من که باید داد مرا از این مرد مغرور بستانید، سقرات باز هم دست از غرور و بی‌اعتنایی برنداشت و زیبایی مرا که آن‌همه به آن می‌بالیدم به دیده‌ی استهزا نگریست و به همه‌ی خدایان سوگند، بامداد که از کنارش برخاستم چنان بودم که گویی شب را در بستر پدر یا برادر خویش به‌سر برده باشم.

نمی‌دانید آن روز چه حالی داشتم. از یک‌سو خود را مایه‌ی استهزا ساخته و از سوی دیگر در برابر جوانمردی و خویشتن‌داری سقرات در حیرت افتاده بودم. نه می‌توانستم بر او خشم گیرم و از صحبتش کناره جویم و نه راهی می‌دانستم که دلش را به‌دست آوردم زیرا می‌دانستم که مال در او کمتر از آهن در آیاس (سپر آژاکس که هفت لایه داشت و نیزه‌ی آهنی به آن کارگر نمی‌افتاد) اثر دارد. پس راه چاره را از هرسو بسته دیدم و چنان اسیر این مرد ماندم که تاکنون هیچ آفریده‌ای بدان‌سان اسیر کسی نشده است.

چندی پس از آن واقعه در لشکرکشی پوته‌ایدایا با سقرات همسفر و همسفره بودم. به هنگام سختی تحمل او به‌مراتب بیش از من و دیگران بود. خصوصا هنگامی که در محاصره می‌افتادیم و تشنه و گرسنه می‌ماندیم در بردباری هیچ‌کس با او برابری نمی‌توانست کرد چنانکه در شادی و عشرت نیز هیچ‌کس را مانند او ندیده‌ام خصوصا در شراب نوشیدن. گرچه وی هیچگاه میلی به باده‌گساری ندارد ولی آنجا که مجبورش کنند از همه پیشی می‌گیرد و شگفتی اینجاست که تاکنون هیچ‌کس او را مست ندیده است و گمان می‌کنم درستی این سخن را امشب درخواهید یافت. در سرمای زمستان نیز که در آن نقاط بسیار سخت است رفتار این مرد به معجزه می‌مانست. روزی که همه‌جا و همه‌چیز یخ زده بود و دیگران از قرارگاه خویش بیرون نمی‌رفتند و اگر کسی

بیرون می‌شد جامه‌هایی ضخیم می‌پوشید و پاهای خود را نمد می‌پیچید سقرات را دیدم که بی‌آنکه تغییری در لباس خود دهد پابرهنه بر روی یخ آسان‌تر می‌رفت تا دیگران با پاهای پوشیده. بدین‌سبب سربازان دیگر به او کینه می‌ورزیدند زیرا گمان می‌بردند که سقرات در دل خود آنان را ریشخند می‌کند.

در آن سفر واقعه‌ای هم روی داد که شنیدنی است. روزی مسأله‌ای به‌خاطرش رسید و برای حل آن از بامداد در گوشه‌ای ایستاد و در اندیشه فرو رفت و تا نیمروز چنان ماند. سربازان که از رفتارش به حیرت افتاده بودند او را با انگشت به یکدیگر می‌نمودند و چون شب شد و همه از غذا فارغ گردیدند گروهی از سربازان ایونی برای اینکه ببینند سقرات تا کی در آن حال خواهد ماند رختخواب خویش را بیرون گستردند. سقرات همه‌ی شب را همچنان برجای ایستاده بود تا بامداد شد و آفتاب برآمد. در این هنگام نیایش آفتاب را به‌جای آورد و رفت.

اکنون داستانی هم از رفتار او در میدان جنگ بشنوید. در اثنای نبردی که پس از آن جایزه‌ی دلاوری به من دادند زخم خورده و تنها مانده بودم و سقرات یگانه کسی بود که به یاری من شتافت و هم مرا نجات داد و هم سلاح مرا از میدان معرکه بیرون برد. سقرات، به یاد داری که پیش‌نهاد کردم جایزه به تو داده شود ولی فرماندهان به‌سبب مقامی که من در سپاه داشتم می‌خواستند آن را به من بدهند و تو با چنان اصراری از اندیشه‌ی آنان پشتیبانی کردی که جایزه را به من دادند نه به تو.

روزی هم که از دلیون عقب می‌نشستیم رفتار سقرات تماشایی بود. من سوار اسب بودم و سقرات پیاده می‌رفت و ساز و برگ و اسلحه‌ی سنگین با خود می‌برد. سپاه از هم پاشیده بود و سقرات و لاخس با هم عقب‌نشینی

می‌کردند. خود را به آنان رساندم و برای آنکه دلداری‌شان دهم گفتم که همراه‌شان خواهم بود تا تنها نمانند. چون خود سوار بودم و بیمی نداشتم، بهتر از میدان پوته‌ایدایا توانستم رفتار سقرات را تماشا کنم و دیدم که در متانت و آرامی لاخس نیز به پای او نمی‌رسید و به قول آریستوفانس «با وقار تمام راه می‌پیمود» و چشم‌ها را به این‌سو و آن‌سو می‌گرداند، چنانکه گویی در میان شهر است و آنی دوست و دشمن را از نظر دور نمی‌داشت و همه از دور می‌توانستند ببینند که اگر کسی قصد او کند مردانه خواهد ایستاد. به همین سبب او و همراهش بی‌آنکه گزندی بینند از معرکه بیرون آمدند زیرا در حال عقب‌نشینی کسی بیش‌تر در معرض حمله‌ی دشمن قرار می‌گیرد که شتاب‌زده بگریزد نه آنکه با متانت و آرامی راه بپیماید.

از این‌گونه حکایات درباره‌ی سقرات فراوان می‌توان گفت. ولی شگفت‌انگیزترین خاصیت او این است که در میان زندگان و درگذشتگان کسی نمی‌توان یافت که بتوان گفت سقرات مانند اوست. براسیداس را به آشیل می‌توان تشبیه کرد و پریکلس را به نستور و آنتنور. ولی سقرات به هیچ‌کس شبیه نیست و بهتر آن است که او را با آدمیان نسنجیم بل‌که، چنانکه در آغاز سخن گفتم، به سیلن‌ها و ساتیرها تشبیه کنیم. سخنان او نیز به پیکره‌های سیلن شبیه‌اند و در نظر اول عامیانه و خنده‌آور می‌نمایند. زیرا مطالب خویش را در لفافه‌ی جمله‌های ساده و عامیانه پنهان می‌کند و از خر بارکش و آهنگر و کفشدوز و دباغ سخن می‌گوید و چنین می‌نماید که همواره همان یک مشت سخن ساده را تکرار می‌کند و از این‌رو مردمان نادان و کسانی که او را نمی‌شناسند گفته‌هایش را استهزا می‌کنند. ولی اگر کسی دریچه‌ی سخنان او را بگشاید و به درون آنها بنگرد جهانی از معنی و معرفت در آنها نهفته می‌یابد و تصدیق می‌کند که بسیاری از سخنان او، بل‌که همه‌ی آنها، بهترین راهنمای

جویندگان قابلیت و فضیلت است.

ای مردان! این است آنچه در ستایش سقرات می‌توانم گفت. از سرزنش او نیز نتوانستم خودداری کنم و گفتم که چگونه مرا تحقیر و استهزا کرده است و در این مصیبت تـنها نـیستم بـل‌که سـقرات بـا خـارمیدس پسـر گـلاوکن و اوتیدموس پسر دیوکلس و جمعی دیگر نیز چنین کرده و نخست چنان نموده است که گویی در دام عشق آنان گرفتار است ولی با گذشت زمان چنان رفتاری در پیش گرفته که سرانجام معشوق آنان گردیده است. آگاتون، این نکـته را برای خاطر تو گفتم تا به‌هوش بـاشی و از سـرگذشت مـا عـبرت بگـیری و نگذاری سقرات این بلا را بر سر تو نیز بیاورد.

چون گفتار الکبیادس به پایان رسید حاضران مجلس از صراحت سخن او به خنده آمدند زیرا از گفتارش پیدا بود که هنوز دلباخته‌ی سقرات است.

الکـبیاد در یک سـخنرانـی مسـتانه‌ی اسـطوره‌ای از سـیلن و سـاتیر و مارسیاس و صندوقچه نام می‌برد. در این مورد افسانه‌های فراوانی وجود دارد. سیلن‌ها Silene-Silenus از یک سو بی‌نهایت زشت با بینی پهن و فروکوفته، شکمی بزرگ و برآمده و سر طاس بوده و از سوی دیگر خردمند و فیلسوف و پیشگو بودند که با لودگی مردم را به خود جلب می‌کردند و بدون آن که کسی به زشتی آنان توجه کند دلباخته‌شان می‌شدند. به گـفته‌ی الکـبیاد، سـقرات چنین است. ساتیرها Satyr سیلن‌های وحشتناک زشتی بودند که بالا تنه‌ی آنان انسان و بدن و پای آنان اسب یا بز یا حـیوان دیگـری بـود. آنـان نـیز موسیقی می‌نوازند. مارسیاس Marsyas نـیز نـوعی سـیلن است کـه «نـی» می‌نوازد و با وجود زشتی خوفناک، هنگامی که نی می‌نوازد همه را مسحور و مجذوب خود می‌کند و همگان بابت نوای جادویی نی، عاشق او می‌شوند و زشتی او را نمی‌بینند. در صندوقچه تعداد زیادی سیلن قرار دارد که آن‌ها را

سیلنوس جن هم نامیده‌اند. در افسانه‌ها هست که سیلنوس جن در گلوی خود یک «نی» مخفی کرده. او به آن سو نگاه می‌کند و شما یک نوای دور از آن سو می‌شنوید. جن به تدریج روی خود را به سوی شما بر می‌گرداند و صدای نی رفته رفته بیش‌تر و بلندتر می‌شود. هنگامی که کاملا روبروی شما قرار می‌گیرد دهان باز و نی مخفی شده را می‌بینید اما موسیقی جادویی با بلندترین صدا کار خود را کرده و شما مسحور و مجذوب و منکوب می‌شوید. کلام سقرات مانند آوای سیلنوس جن است که باعث می‌شود انسان زشتی ظاهر و صورت سقرات را فراموش کند و بابت سحر کلام عاشق او می‌شود.

سوفیست

Sophist

این رساله ۸۳ صفحه است. سوفیست کیست؟ و کار او چیست؟ آیا کار او آن‌طور که در فرهنگ و زبان ما ایرانیان رایج شده فقط سفسطه و مغلطه است؟

فیلسوف کیست؟ و فلسفه چیست؟ فرق بین سوفیست و فیلسوف چیست؟ آیا درست است که سوفیست جواب سوآل‌های بشری را «می‌داند» و با یک سری بحث و جدل مخاطب را به درستی پاسخ خود قانع می‌کند در حالی که فیلسوف جواب اغلب سوآل‌ها را نمی‌داند و به جستجوی پاسخ بر می‌آید؟

در این رساله افلاتون از یک پرسناژ به نام «بیگانه» استفاده کرده است. «بیگانه» فیلسوفی است که بخشی از نظریات افلاتون را نمایندگی می‌کند. سقرات بحث را با سوآل‌هایی در مورد سوفیست و فیلسوف و دولتمرد یا سیاستمدار شروع می‌کند. اما افلاتون که علاقه به طرح عقاید خود و دیگران دارد سقرات را کنار می‌گذارد و بحث را با «بیگانه» ادامه می‌دهد.

ما در این کتاب به دنبال سقرات هستیم و مسایل و موارد پساسقراتی یا

بعد از از سقرات را برای کتاب دیگری گذاشته‌ایم به همین دلیل سایر گویندگان و از جمله خود افلاتون را کنار می‌گذاریم و در این رسالات با سخنانی که از سقرات است یا افلاتون به سقرات نسبت داده سر و کار خواهیم داشت.

در هر حال این رساله جزو محاورات دوران کهولت افلاتون است و چون سقرات در این رساله عملا در بحث شرکت نمی‌کند، ما نیز به بررسی این رساله نمی‌پردازیم.

هیپیاس

Hippias

این رساله ۱۸ صفحه و موضوع آن «دروغ» است. آیا ارتکاب خطا، عمدا و با اراده بهتر است یا بی اراده و غیر عمد.

این رساله قدرت و توانایی سقرات را در جدل با سوفسطائیان به خوبی نشان می‌دهد. سقرات از شیوه‌ی خود آنان بهره می‌برد.

هیپیاس سوفیست مشهور و ماهری است اما مهارت‌های سقرات در استدلال‌هایی از نوع سوفیست‌ها بر هیپیاس می‌چربد.

سقرات و هیپیاس با بهره‌وری از اشعار هومر به ویژه در ایلیاد به تحلیل «دروغ» می‌پردازند و سقرات چنان هیپیاس را می‌چرخاند که او را گیج و درمانده می‌کند.

این رساله را که احتمالا مربوط به اوایل کار افلاتون است می‌توان سراپا شوخی و طنز در نظر گرفت و از خواندنش لذت برد.

اوتیدم

Euthydemus

این رساله ۵۲ صفحه و موضوع اصلی آن جدل و جدل منطقی است. گاه

واژه‌ی دیالکتیک را به جدل منطقی ترجمه می‌کنند.

بحث‌های سقرات با سوفیست‌ها یا سوفسطائی‌ها جالب توجه و مهم هستند.

در این رساله دو برادر سوفیست به نام‌های «اوتیدم» و «دیونیزودور» با سقرات جدل می‌کنند.

سقرات: «دانش این دو برادر به راستی حیرت‌انگیز است چون همه کاره‌اند و تاکنون کسی ندیده‌ام که در فنون جدل و جدال به پای آنان رسیده باشد».

افلاتون با این سخن طعنه‌ی سنگینی به دو سوفیست بزرگ یعنی پروتاگوراس و گرگیاس می‌زند.

سقرات: «بر آن شده‌ام که در حلقه‌ی شاگردان ایشان در آیم».

افلاتون در همین سرآغاز رساله شوخی را شروع می‌کند زیرا خود به خوبی می‌داند که در نهایت سقرات پشت حریفان را به خاک می‌رساند.

اوتیدم گفت: «سقرات! شغل تازه‌ی ما آموزگاری قابلیت انسانی است و در این کار استادتر از همه‌ی آموزگارانیم».

سقرات ضمن نپذیرفتن سخن برادران، بحث توفانی خود را شروع می‌کند. در اینجا فقط به یکی دو نکته اشاره می‌کنیم.

سقرات: «دانایی مایه‌ی نیکبختی و برای آدمی کافی است».

دو برادر پس از یک جدل طولانی، بیان دیگری از فرمول مشهور پروتاگوراس – انسان میزان همه چیز است – را پایه‌ی استدلال خود قرار می‌دهند و به این ترتیب خود را در چنگ سقرات گرفتار می‌کنند. در این مباحث، سقرات حتا به «پرودیکوس» که خود سوفیست مشهور و بزرگی است ارجاع می‌دهد.

در نهایت سخن به ارزشمندی فلسفه می‌رسد و سقرات آموختن فلسفه به

جوانان را توصیه می‌کند.

گرگیاس

Gorgias

این رساله ۱۰۵ صفحه و یکی از مهم‌ترین دیالوگ‌های سوفیستی افلاتون است. موضوع اصلی رساله سخنوری است که سقرات آن را هنر نمی‌شناسد و حداکثر آن را یک فن می‌داند در حالی که سوفسطائیان سخنوری را به منزله‌ی مهم‌ترین هنر تلقی می‌کنند.

سوفیست بزرگ و مشهور، گرگیاس به آتن آمده و تازه از سخنرانی فارغ شده است، در این لحظه سقرات از راه می‌رسد. پس از مقدماتی بساط جور می‌شود و در منزل یکی از دوستان گرد هم می‌نشینند. سقرات سلاح تیز فلسفه‌ی خود را زیر لباس تواضع و متانت و طنز مخفی کرده و شروع می‌کند: «میل دارم از گرگیاس بپرسم هنرش چه خاصیت دارد و آنچه به جوانان می‌آموزد چیست؟» از همین جمله‌ی اول می‌توان حدس زد که باید منتظر بحث‌های توفانی باشیم و همینطور هم می‌شود. ما فقط تکه‌هایی را نقل می‌کنیم.

گرگیاس: هر چه بپرسند آماده‌ام پاسخ بدهم. این را هم بدانید که سال‌هاست هیچ کس از من سوآل تازه‌ای نپرسیده است.

پس از چند سوآل و جواب در مورد این که هنر یا کار گرگیاس چیست و او را به چه نام باید خواند:

گرگیاس: استاد هنر سخنوری

سقرات: پس تو را باید سخنور خواند؟

گرگیاس: آری. سخنوری توانا

سقرات: موضوع هنر تو چیست؟

و به این ترتیب بحث جدی آغاز می‌شود. لا به لای این بحث نکات بسیار مهمی طرح می‌شود. به عقیده‌ی گرگیاس دلیل عظمت و اهمیت سخنوری این است که این هنر با استفاده از نیروی سخن، در مهم‌ترین حوزه‌ی زندگی یعنی قلمرو سیاست مهم‌ترین اثر بخشی را دارد.

پروتاگوراس

Protagoras

این رساله ۶۳ صفحه است. بدون تردید پروتاگوراس بزرگ‌ترین سوفیست و مهم‌ترین سوفسطایی و یکی از فلاسفه‌ی مشهور یونان بوده است. از آنجا که در هر رشته، ده‌ها و بل‌که صدها چهره‌ی شاخص وجود داشته، عظمت پروتاگوراس معلوم می‌شود. در این رساله اگر چه سقرات پنجه در پنجه‌ی پروتاگوراس می‌افکند و اوایل به نظر پیروز می‌رسد اما از آنجا که پروتاگوراس جزو دانش‌مندان محترم یونان بود، افلاتون میانه‌ی راه ورق را بر می‌گرداند و صحنه را به نفع او می‌چرخاند.

پروتاگوراس صاحب یک فرمول مهم است: «انسان میزان همه چیز است». میزان را باید در کلی‌ترین حالت در نظر گرفت: متر، ترازو، ساعت و به طور کلی سنجه. این فرمول از یک سو مقبولیت عام یافت و از سوی دیگر مورد انتقاد سقرات و افلاتون قرار گرفت. امروزه به ویژه با توجه به پیشرفت علوم جدید، صحت این فرمول بیش از پیش مورد تأیید قرار گرفته است. ترجمه‌ی دیگر این فرمول: «میزان همه چیز انسان است». به این ترتیب «انسان میزان همه چیز است» در کنار فرمول «خود را بشناس» که توسط سقرات به شهرت رسید جزو بزرگ‌ترین یادگارهای یونان باستان است.

در این رساله اسم ۲۱ نفر از جمله دو سوفیست مشهور، هیپیاس و پرودیکوس به میان می‌آید. سقرات برای نامیدن پروتاگوراس از الفاظی چون

داناترین مرد و خردمندترین انسان زنده بهره می‌برد.

سقرات: آن کس که داناتر است زیباتر است.

افلاتون از زبان یکی از دوستان سقرات می‌گوید پروتاگوراس یگانه دانش‌مند جهان است. در سخنوری کسی استادتر از او نیست.

افلاتون این رساله را نیز بسیار شیرین نوشته است. فقط یک صحنه را بیاوریم: سقرات و دوستش تصمیم به دیدار پروتاگوراس می‌گیرند. او در خانه‌ی «کالیاس» است. سقرات تعریف می‌کند:

با این تصمیم به راه افتادیم و چون به در خانه‌ی کالیاس رسیدیم اندکی ایستادیم تا گفت‌وگویی را که در راه آغاز کرده بودیم به پایان برسانیم. دربان خانه از گشودن و بستن در برای سوفیست‌هایی که به خانه‌ی کالیاس رفت و آمد می‌کردند خسته بود چه هنگامی که ما در زدیم و باز کرد و ما را دید گفت: «باز هم سوفیست؟ اربابم دیگر وقت ندارد» و در را بست. ناچار شدیم دوباره در بزنیم. او از پشت در پاسخ داد: «مگر نشنیدید که گفتم وقت ندارد؟» گفتم ما سوفیست نیستیم و با کالیاس کار نداریم بل‌که به دیدن پروتاگوراس آمده‌ایم. وقتی که این سخن را شنید از روی اکراه در را گشود.

منکسنوس

Menexenus

این رساله ۱۷ صفحه و بیش‌تر مرثیه‌ای برای شهیدان جنگ است. در شروع منکسنوس می‌گوید: به انجمن شهر رفته بودم زیرا می‌خواهند کسی را انتخاب کنند تا درباره‌ی کشته‌شدگان جنگ سخنرانی کند. آنان می‌خواهند تشییع جنازه‌ی با شکوهی بر پا کنند. (این جا مراد جنگ‌های پلوپونزی یا اسپارت و آتن است).

سقرات با لحنی که تمسخری در آن پنهان شده صحبت می‌کند.

منکسنوس: سقرات! این عادت همیشگی تو است که خطیبان شهر را ریشخند کنی.

سقرات می‌گوید شاگرد اسپاسیا (همسر پریکلس) بوده و از اسپاسیا نوشتن خطابه در رثای کشتگان جنگ را آموخته است.

افلاتون با این فراز طعنه‌ای به پریکلس می‌زند زیرا مشهور بود که سخنرانی‌های پریکلس را اسپاسیا می‌نویسد.

منکسنوس: اگر ترا به خطیبی برگزینند چه خواهی گفت؟

سقرات: دیروز آسپاسیا خطابه‌ای را که برای این‌گونه مراسم آماده ساخته است برایم خواند چون او نیز شنیده بود که آتنیان می‌خواهند خطیبی بدین منظور بگزینند. سپس توضیح داد که خطیب در آن مراسم چه باید بگوید و برای مثال فی‌البداهه چندین خطابه خواند و نکته‌هایی هم از خطابه‌ای که می‌گفت چندی پیش آماده کرده است ذکر نمود و گمان می‌کنم این نکته‌ها جزئی از خطابه‌ی معروفی بود که برای پریکلس آماده ساخته بود تا در مراسم به خاک سپردن سربازان شهید بخواند.

منکسنوس: سخنان آسپاسیا را هنوز به یاد داری؟

سقرات: البته. چون مجبور بودم همه را نیک بیاموزم و از بر کنم مبادا آن زن به سزای فراموشی تنبیهم کند.

منکنوس به خواهش و اصرار می‌افتد و در نهایت سقرات تمام خطابه‌ی مفصل را می‌خواند. افلاتون با این کار به خطیبان آتن نشان می‌دهد که نه تنها دست کمی از آنان ندارد بل‌که در ردیف بهترین خطبه نویسان است. در این خطابه‌ی طولانی فرازی هست که ممکن است برای خوانندگان ایرانی جالب باشد و ما از این خطابه‌ی طولانی فقط قسمتی را که به ایران مربوط می‌شود می‌آوریم. روابط دوستی و دشمنی ایرانیان با یونانیان که نهایتا به

تخریب آتن و تخت جمشید انجامید موضوع تحقیق تاریخی جداگانه است که تا حدودی انجام شده اما نـقاط تـاریک فـراوان دارد. در ایـن جـنگ‌ها اگـر بخواهیم فقط نام دو نفر را بیاوریم خشایار شاه ایران و اسکندر مقدونی خواهد بود.

«...هنگامی که ایرانیان آسیا را به فرمان خود در آوردند و روی بـه اروپـا نهادند فرزندان این سرزمین، آنان را از پیشرفت باز داشتند و سزاوار می‌دانم که نخست داستان این واقعه را بگویم و حقی را که پدران ما در این هنگام به گردن ما نهادند یاد کنم. کسی که بخواهد آن واقعه را به شرح بگوید باید وضع دنیای آن روز را مجسم سازد و باز نماید که چگونه سراسر آسیا زیر فـرمان سومین شاه ایران در آمد. کوروش نخست پارسیان را که همشهریان خود وی بودند از سلطه‌ی مادها رهایی بخشید و مادها را فـرمانبردار خـود سـاخت و سپس تا دروازه‌ی مصر پیش رفت. پسرش مصر و لیبی را گرفت و شاه سوم که داریوش بود کشور خود را در خشکی تا سر زمین اسکیتها توسعه داد و با کشتی‌های خویش فرمانروای دریاها و جـزایـر شـد چـنانکه کسـی را یـارای ایستادگی در برابرش نماند زیرا سپاهیان ایران چندان کشورها و اقوام نیرومند و جنگاور را مقهور خویش ساخته بودند که هیچ کس گمان نمی‌کرد که در برابر ایرانیان می‌توان ایستاد. داریوش که از ما و مردم اریتره آزرده بـود حـادثه‌ی سارد را بهانه ساخت و با پنج سپاه و سیصد کشتی جنگی حـمله آورد و بـه سردار خود «داتیس» گفت که باید مردمان آتن و اریتره را اسـیر کـند. و بـه پیشگاه وی ببرد وگرنه سرش به باد خواهد رفت. داتیس نخست با سپاه اریتره که از بهترین مردان جنگی یونان تشکیل یافته بود، در آویخت و پس از سه روز آن را از پای در آورد. سپس به سپاهیان خود فرمان داد که هـمه جـای اریتره را بگردند تا یک سرباز از چنگ‌شان نگریزد و آنان در سراسر مرز اریتره

میان دو دریا صف بستند و دست به دست دادند و پیش رفتند و سراسر اریتره را پیمودند تا بتوانند به شاه اطمینان دهند که یک مرد جنگی از دست‌شان نگریخته است. آنگاه روی به آتن نهادند و در ماراتن پیاده شدند و گمان بردند که آتنیان را نیز به آسانی می‌توان اسیر کرد. نه هنگامی که ایرانیان سپاه اریتره را از پای در آوردند یکی از شهرهای یونان گامی به پیش نهاد و نه روزی که لشکر ایران به آتن تاخت. تنها اسپارتیان به یاری آتن شتافتند و آنان نیز روزی رسیدند که نبرد پایان یافته بود. همه‌ی شهرها چنان وحشت زده بودند که صلاح خود در بی طرفی دیدند و خاموش ماندند. هنگامی که انسان آن وضع را در نظر می‌آورد پی به ارزش کسانی می‌برد که در ماراتن در برابر بیگانگان مردانه ایستادند و نیروی آسیا را در هم شکستند و پرچم پیروزی برافراشتند و بدین سان آموزگاران همه‌ی شهرهای یونان شدند و بر یونانیان نمایان ساختند که نیروی ایران شکست‌ناپذیر نیست و انبوه سپاه و ثروت در برابر مردانگی و جانفشانی به هیچ نمی‌ارزد. پس باید بگوییم که آن مردان تنها پدران ما نیستند بل‌که پدران آزادی نیز هستند و آزادی ما و همه‌ی مردم یونان از آنان است زیرا از جان گذشتگی آنان در ماراتن به یونانیان دلیری بخشید که بر پای خیزند و برای رهایی خویش بجنگند. از این رو در تاریخ شهر ما، مقام نخستین درخور فاتحان ماراتن است و مقام دوم خاص مردانی که در سالامیس و ارتمیسیون در نبرهای دریایی دشمن را کوبیدند. در باره‌ی آن مردان و سختی‌هایی که در خشکی و دریا کشیدند سخن بسیار می‌توان گفت اما من از آن میان بزرگ‌ترین شاهکار ایشان را که پس از واقعه‌ی ماراتن جای دوم را در تاریخ شهر ما دارد بیان می‌کنم. فاتحان ماراتن به یونانیان نشان دادند که مردم یک شهر می‌توانند در برابر لشکر انبوه ایران از خود دفاع کنند هر چند از حیث شمار کمتر از سپاه دشمن باشند. ولی وضع نبرد دریایی

هــنوز روشــن نــبود و نــیروی دریــایی ایـران شـهرت عـالمگیر داشت و شکست‌ناپذیر شمرده می‌شد. با این همه مردان شهر ما از نبرد دریایی نـیز نهراسیدند و با دلاوری خویش دهشتی را که بر سراسر یونان حکمفرما بود از میان بردند و بدین‌سان مردم یونان از فاتحان ماراتن و جنگ آوران سالامیس آموختند که در خشکی و دریا در برابر دشمن چگونه باید ایستاد و عادت کردند که از بیگانگان نترسند. سومین نکته‌ای که می‌خواهم یاد کنم نبردی است که آتنیان دوشادوش اسپارتیان در پلاتو برای رهایی یونانیان کردند و به سبب آن‌گونه کارهاست که امروز ما آنان را می‌ستاییم و در آینده فرزندان ما از آنان به نیکی یاد خواهند کرد. پس از وقایعی که برشمردم هنوز بسیاری از شهرهای یونان با بیگانگان همدست بودند و شاه ایران اعلام کرده بود که باز قصد حمله به یونان دارد. اکنون باید از مردانی یاد کنیم که کاری را که پیشینیان بـرای رهایی یونان آغاز کرده بودند به پایان رساندند و نفوذ دشمن را بر انداختند و دست بیگانه را از دریا کوتاه ساختند. اینان همان مردانند که نخست در نبرد دریایی اویریمیدون جانفشانی کردند و سپس با سپاه قبرس جنگیدند و آنگاه به مصر تاختند و عرصه را به شاه ایران چنان تنگ کردند که خیال حمله به شهرهای یونان را از سر دور کرد و در اندیشه‌ی رهایی خویش افتاد...»

پارمنیدس

Parmenides

ایـن رسـاله ۸۳ صـفحه و مـوضوع اصـلی آن «ایـده» و «واحـد» است. پارمنیدس ۶۵ سال دارد. قامتی کشیده، صورتی دلپـذیر و ریش سـفید دارد. زنون ۴۰ سال دارد. اندامی باریک و صورتی زیبا دارد. می‌گفتند در جـوانـی زنون معشوق پارمنیدس بوده. سقرات در عنفوان جوانی و بسیار زشت است.

سقرات در رساله‌ی ته‌ئه‌تتوس می‌گوید: در آغاز جوانی چندی با پارمنیدس

که در آن هنگام پیری سالخورده بود همنشین بودم. پارمنیدس هم شایان حرمت و هم وحشت‌انگیز است.

پس از مقدمات سقرات به زنون می‌گوید: تو معتقدی «محال است که هستی کثیر باشد» و سعی می‌کنی ثابت کنی «کثرت وجود ندارد». زنون تأیید می‌کند. سقرات روی به پارمنیدس می‌کند و می‌گوید: مطلبی که زنون در کتاب خود نوشته همان است که تو در شعر خود آورده‌ای. تو در شعر گفته‌ای: «کل جهان واحد است» زنون می‌گوید «کثیر وجود ندارد» بنابراین شما یک سخن را با دو بیان مختلف به میان می‌آورید، یکی می‌گوید «فقط واحد وجود دارد» و دیگری ادعا می‌کند «کثیر وجود ندارد» اما هرکدام مطلب را چنان تشریح می‌کنید که گویی سخن‌تان ارتباطی به گفته‌ی آن دیگری ندارد.

بحث مفصلی بین سقرات و پارمنیدس در می‌گیرد و زنون نیز گاه نکته‌ای را متذکر می‌شود. در این رساله‌ی خواندنی حرف‌های مستقل افلاتون در مورد «ایده» از زبان پارمنیدس و سقرات شنیده می‌شود. افلاتون با طرح «ایده» مکتبی را بنیان نهاد که بعدها به «ایده‌آلیزم» معروف شد. بخشی از جزئیات تز «ایده» در رساله‌ی پارمنیدس آمده و جزئیات فلسفی این مبحث قابل خلاصه کردن نیست.

ته‌ئه‌تتوس

Theaetetus

این رساله ۱۰۴ صفحه است که با آوردن فرازهایی از سخنان سقرات خلاصه می‌شود. سقرات با تئودورس ریاضی‌دان و ته‌ئه‌تتوس که جوانی با استعداد است صحبت می‌کند. موضوع اصلی صحبت «شناخت» است. در واقع بحث مفصل این رساله در مورد دانایی و نادانی، شناسایی و مانند آن است که امروزه قسمت اعظم آن را کنار گذاشته‌اند.

در آغاز تئودورس قیافه‌ی ظاهری سقرات را توصیف می‌کند: صورت زشت، بینی فروکوفته، چشمان برآمده. اگر تئودورس به شکم بزرگ سقرات اشاره می‌کرد نقاشی کامل می‌شد.

سقرات: «شناسایی چیست؟»

به دنبال این سوآل بحث مفصلی در میدان ریاضیات و تئوری اعداد در می‌گیرد. سپس تز همیشگی سقرات بیرون می‌آید. سقرات معتقد بود دانش در دل مردم است و او دانش را از آنان بیرون می‌کشد. درست مانند یک قابله که بچه‌ی زنان حامله را از دل آنان بیرون می‌کشد.

سقرات: ته‌ئه‌تتوس گرامی! تو درد زائیدن داری زیرا خالی نیستی بل‌که آبستنی. من پسر ماما هستم. مادرم خانم فاینارته مامای معروف و محترمی بود.

ته‌ئه‌تتوس می‌گوید: «شناسایی ادراک حسی است». سقرات به معاینه‌ی دقیق و مفصل این عبارت می‌پردازد. دامنه‌ی بحث به سخن پروتاگوراس می‌کشد که «انسان میزان همه چیز است» و سقرات آن را به این صورت می‌شکافد: مقصود پروتاگوراس این است که هر چیز برای من چنان است که بر من نمودار می‌شود و برای تو آنچنان که بر تو نمودار می‌گردد. بعد سقرات به گونه‌ای پوشیده و پنهان با این سخن مخالفت می‌کند. فرمول مهم و ماندنی پروتاگوراس بارها مورد تهاجم افلاتون قرار گرفته است.

سقرات سپس وارد مبحث «بودن» و «شدن» می‌شود و نام‌هایی چون هراکلیت و امپدوکل را به میان می‌کشد. کار حتا به نقل قول از اوریپید هم می‌کشد «زبان مجاب نمی‌شود ولی روح مجاب می‌شود» که آن را برعکس هم گفته‌اند: «زبان مجاب می‌شود ولی روح مجاب نمی‌شود».

سقرات: حیرت، ویژه‌ی جویندگان دانش است.

سقرات: تالس هنگامی که غرق تماشای ستارگان بود در چاله افتاد. دخترکی به تمسخر گفت «این مرد می‌خواهد بر اسرار آسمان واقف شود در حالی که از زیر پای خود بی‌خبر است».

فیلسوف همسایه‌ی دیوار به دیوار خود را نمی‌شناسد اما می‌کوشد مشکل کل بشریت را حل کند.

سقرات: بدی هرگز از میان نخواهد رفت.

سقرات: باید به بدان که خود را نیکبخت می‌پندارند بگوییم شما همان که می‌پندارید نیستید زیرا از حقیقت حال (بد) خود بی‌خبرید.

سقرات: محال است آدمی چیزی را که وجود ندارد بپندارد.

پندار نادرست یک چیز است پندار در مورد چیزی که نیست چیز دیگر است. دومی محال است.

سقرات: تفکر گفت‌وگویی است که روح با خود می‌کند.

در پایان رساله سقرات جمله‌ی مهمی دارد: اکنون وقت آن است که به تالار شاه بروم تا به دعوایی که ملتوس بر علیه من اقامه کرده پاسخ بدهم.

فیلبوس

Philebus

این رساله ۸۷ صفحه و موضوع اصلی آن بررسی فلسفی لذت و هدف زندگی است.

فیلبوس معتقد است که «خوب» برای همه‌ی جان‌داران عبارت از لذت و خوشی است.

سقرات معتقد است «خوب» به معنای دانایی و تفکر و توانایی یاد آوردن است.

در این رساله لذت از نظر فلسفی زیر ذره‌بین می‌رود و مورد بحث و بررسی

و موشکافی قرار می‌گیرد و به عنوان مثال انواع آن نیز به میان کشیده می‌شود.

سقرات می‌گوید یک نفر از سپردن خود به دست هوی و هوس لذت می‌برد، یک نفر از خویشتن‌داری در برابر هوی و هوس لذت می‌برد.

موشکافی در مفهوم «لذت» بحث را به مقوله‌ی «واحد» و «کثیر» می‌کشاند و افلاتون فرصت می‌یابد تا یکی دیگر از اندیشه‌های خود را به میان آورد.

صدایی که از دهان بیرون می‌آید «واحد» است و آن «صدا» است اما وقتی تبدیل به حروف الفبا می‌شود «کثیر» است.

سقرات حتا وارد بحث تخصصی موسیقی می‌شود و نکات باریک در زمینه‌ی موسیقی قدیم مطرح می‌کند.

پس از بحث فلسفی مفصل در این مورد، سقرات وارد بحث «محدود» و «نامحدود» می‌شود.

سخن از لذت‌ها و دردهای جسمی و روحی پیش می‌آید و مثال‌هایی مثل خارش برای جسم و حسد برای روح به میان می‌آورد.

و در آخر نتیجه می‌گیرد «زمام امور کل جهان به دست خرد است».

دیگر فیلسوف یونان که بر تم لذت پرتو افکنده اپیکور (۲۷۰-۳۴۱) است که آن داستان دیگری دارد.

تیمائوس

Timaeus

این رساله ۹۸ صفحه و موضوع اصلی آن بررسی فلسفی طبیعت و جهان و انسان است. پس از این که افلاتون از زبان سقرات در کتاب جمهوری توضیح می‌دهد که گردش مطلوب کار اجتماع و مدیریت سیاسی چگونه است

اینجا از زبان سقرات سعی به تکمیل سخنان قبلی خود می‌کند و پس از دیالوگ مقدماتی، کار به مونولوگ طولانی کریتیاس می‌کشد و افلاتون بخشی از نظریات علمی خود را مطرح می‌کند که امروزه تقریبا به تمامی کنار گذاشته شده و لزومی به تکرار آن نیست. خواندن این رساله برای اهل فن شیرین و برای جوانان خسته کننده خواهد بود.

کریتیاس

Critias

این رساله ۱۷ صفحه و به نحوی دنباله‌ی رساله‌ی تیمائوس است. در این رساله پس از دیالوگ اولیه، کریتیاس رشته‌ی سخن را به دست می‌گیرد و در یک مونولوگ طولانی داستانی تخیلی از روزگاران دور تعریف می‌کند که امروزه جز محققین فلسفه، کسی به آن رجوع نمی‌کند.

دولتمرد

Statesman

این رساله ۸۰ صفحه و در دوره‌ی سالخوردگی افلاتون نوشته شده است. در رساله‌ی دولتمرد یا مرد سیاسی یا سیاستمدار، بحث مفصلی در موضوع دولتمرد در می‌گیرد. یک پای بحث شخصیت «بیگانه» است، نکته‌ی جالب اما این که افلاتون دو سقرات را به میان آورده است. اولی سقرات همیشگی و آشنای ما، دومی «سقرات جوان» که فقط با سقرات ما همنام است. تمام رساله دیالوگی بین «بیگانه» و «سقرات جوان» است و آنچه هست بین این دو می‌گذرد. سقرات حضور دارد اما در بحث شرکت ندارد و علی‌القاعده تمام سخنان متعلق به خود افلاتون است که موضوع بحث کتاب حاضر نیست و سخنان و فلسفه‌ی افلاتون را کتابی دیگر لازم است.

جمهوری

Republic

مسأله‌ی دولت از اول فکر افلاتون را به خود مشغول کرده اما اوایل کـار چندان واضح نیست. در نهایت افلاتون مستقیما سراغ مسأله‌ی اصلی ذهنش یعنی چگونگی تشکیل و اداره‌ی دولت صالح می‌رود. عقاید افلاتون در مورد سیاست و سیاستمداران و شیوه‌ی صحیح اداره‌ی امور کشور عمدتا در رساله‌ی جمهور بیان شده است و چکیده‌ی قطره‌چکانی آن این که افلاتون به ولایت فیلسوف معتقد است. امروزه ثابت شده که جمهور افلاتون ارتباطی به سقرات ندارد و تماما عقاید و سخنان افلاتون است.

قوانین

Laws

افلاتون در بخشی از کتاب قوانین مطلب مهمی در باره‌ی دو کشور ایران و یونان دارد. نکاتی را در مورد ایران به رشته‌ی تحریر در آورده که برای ایرانیان حائز اهمیت است.

آتنی: کلینیاس گرامی، یونانیان آن عصر در برابر سپاهیان ایران زبونی نشان دادند. مرادم این نیست که در خشکی و دریا مردانه نجنگیدند. بل‌که زبـونی آنجا بود که از سه کشور تنها یکی به دفاع از یونان برخـاست درحـالی‌که دو کشور دیگر چنان فاسد شده بودند که حتا یکی از آنها به لاکدمون حمله برد تا نگذارد آن کشور در برابر دشمنان یونان قد علم کند. دیگری، یعنی آرگوس، نه به استمدادی که از آن کردند پاسخی داد و نه کوچک‌ترین گامی در راه دفاع از خاک وطن برداشت. در اثنای آن جنگ وقایع ننگین بی‌شمار روی داد چنانکه حتا می‌توان گفت یونان در مقام دفاع از خود برنیامد. اگر آتن و لاکدمون دست به دست یکدیگر نمی‌دادند و در برابر دشمن نمی‌ایستادند امروز همه‌ی اقوام یونانی از هم پاشیده و با بیگانگان آمیخته بودند، درست مانند اقوامی که در

زیر سلطه‌ی ایرانیان متلاشی شده و از میان رفته‌اند. خرده‌هایی که به مردان سیاسی و قانونگزاران آن‌روزی و کنونی می‌گیریم همین است. می‌خواهیم به علل اشتباه‌هایی که آنان مرتکب شده‌اند پی ببریم و ببینیم به جای رفتاری که در آن زمان پیش گرفتند چه می‌بایستی بکنند. یکی از آن خرده‌ها این است که، چنانکه اندکی پیش گفتیم، نمی‌بایست به حکومت قدرتی بیش از اندازه بدهند. بل‌که بایستی در این اندیشه باشند که جامعه، آزاد و روشن‌بین و با خود هماهنگ باشد.

آتنی: پس گوش کن. دو نوع حکومت هست که می‌توان حکومت مادر نامید. همه‌ی انواع دیگر از آن دو زاده‌اند. یکی حکومت پادشاهی است، دیگر حکومت دموکراسی. نمونه‌ی کامل حکومت پادشاهی را در ایران می‌توان یافت و کامل‌ترین نوع حکومت دموکراسی را در کشور ما. همه‌ی حکومت‌های دیگر، چنانکه گفتیم، از آمیزش آن دو به‌صورت‌های گوناگون پدید آمده‌اند. برای اینکه در جامعه‌ای آزادی و هماهنگی توأم با روشن‌بینی برقرار باشد حکومت آن جامعه ناچار باید مشخصات آن هردو نوع را در خود جمع کند و مهم‌ترین نکته‌ای که با بحث امروزی می‌خواهیم روشن سازیم این است که اگر جامعه‌ای از آزادی و هماهنگی و روشن‌بینی بهره‌مند نباشد ممکن نیست روی نیکبختی ببیند.

کلینیاس: درست است.

آتنی: چون در یکی از آن دو کشور اصل حکومت فردی رایج است و در دیگری اصل آزادی بی‌حد و حصر، هیچ‌یک از آن دو راه اعتدال نمی‌پیماید و حال آنکه در کشورهای شما، یعنی لاکدمون و کرت، اعتدال بیش‌تری حکم‌فرماست. آتن و ایران نیز در روزگاران گذشته به اعتدال نزدیک‌تر بوده‌اند ولی امروز از آن بسیار دورند. اکنون بگذارید علل آن را جست‌وجو کنیم.

کلینیاس: آری، اگر بخواهیم بحث ما به نتیجه‌ای برسد باید آن علت‌ها را پیدا کنیم.

آتنی: نخست بگذار وضع ایـران را از نـزدیک بـنگریم. در دوران پـادشاهی کوروش که ایران راهی میان استبداد و آزادی پیش گرفته بود، ایرانـیان هـم خود آزاد بودند و هم توانسته بودند اقوام بسیاری را تحت فرمان خود درآورند. حکمرانان زیردستان را تا اندازه‌ای آزاد گذاشته بودند و اصل برابری را رعایت می‌کردند. سربازان فرماندهان خود را دوست داشتند و با رغبت و اشتباق به میدان جنگ می‌رفتند. اگر در میان آنان مردی روشن‌بین بود که می‌توانست پیش‌نهادی عاقلانه بدهد، پادشاه بر او حسد نمی‌برد و ابرو درهم نمی‌کشید بل‌که او را در سخن گفتن آزاد می‌گذاشت و همه‌ی کسانی را که به او پندهای خردمندانه می‌دادند محترم می‌داشت. این آزادی و دوستی و تبادل‌نظر سبب شده بود که کشور رشد کند و روزبه‌روز آبادتر شود.

کلینیاس: آری، من نیز شنیده‌ام که چنین بوده است.

آتنی: اکنون باید دید چرا این رشد و شکفتگی در زمان پادشاهی کامبوجیه از میان رفت و در عصر داریوش دوباره پدیدار شد. آماده‌اید در این باره بیندیشید و بحث را به همراهی من ادامه دهید؟

کلینیاس: برای اینکه در تحقیق پیشرفتی حاصل شود ناچاریم این نکـته را روشن سازیم.

آتنی: گمان می‌کنم کوروش با اینکه سرداری بزرگ و میهن‌پرست بـود بـه تربیت فرزندان و اداره‌ی امور خانه‌ی خود اعتنایی نداشت.

کلینیاس: چرا؟

آتنی: او از جوانی همه‌ی عمر خود را در میدان جنگ و در مـیان سـربازان گذرانده و فرزندان خود را به زنان سپرده بود. زنان معتقد بودند که فـرزندان

پادشاه از آغاز تولد از هر حیث کامل و نیکبخت‌اند و نیازی به راهنمایی ندارند و هیچ‌کس نباید برخلاف اراده‌ی آنان سخنی به میان بیاورد بل‌که هر فرمانی که می‌دهند باید زود اجرا شود. معلوم است چنین تربیتی چگونه مردانی به‌بار می‌آورد.

کلینیاس: از تربیتی غریب سخن می‌گویی.

آتنی: آری تربیتی زنانه به‌دست زنان درباری، که در ناز و نعمت غوطه‌ور بودند و دور از شوهران به‌سر می‌بردند. زیرا شوهران چنان سرگرم جهان‌گیری بودند که وقتی برای رسیدن به امور خانواده نداشتند.

کلینیاس: می‌فهمم چه می‌گویی.

آتنی: پدر، گله‌هایی بی‌شمار از گاو و گوسفند، و حتا گله‌هایی انبوه از آدمیان و ثروتی بی‌کران اندوخت. ولی فرزندانش که می‌بایست روزی همه‌ی آن ثروت را به‌ارث ببرند کوچک‌ترین بهره‌ای از سجایای گذشتگان خود بدان‌گونه که در ایران مرسوم بود، نبردند. ایرانیان قومی گله‌دار و فرزندان سرزمینی کوهستانی بودند و در پرتو آداب و رسومی خاص، شبانانی هشیار و نیرومند به‌بار می‌آمدند و در روز ضرورت سختی‌های میدان جنگ را به آسانی تحمل می‌کردند. ولی کوروش غافل بود از اینکه فرزندانش در زیر دست زنان و خواجه‌سرایان به‌روشی دیگر پرورش می‌یابند و بی‌آنکه کسی را یارای آن باشد که پندی به آنان دهد به‌سوی تباهی می‌روند. چون کوروش درگذشت فرزندانی که در ناز و نعمت بزرگ شده و به لگام‌گسیختگی خو گرفته بودند به‌قدرت و ثروتی که از پدر بازمانده بود روی آوردند. نخست یکی از آنان چون نمی‌توانست تقسیم قدرت را میان همه‌ی برادران تحمل کند، دیگران را از دم شمشیر گذراند. سپس خود به‌سبب افراط در میخوارگی دیوانه شد و مادها و خواجه‌سرایان که حس احترامی در برابر او نداشتند تخت و تاج را از دستش

گرفتند.

کلینیاس: آری، چنین می‌گویند.

آتنی: می‌گویند چندی نگذشت که با ظهور داریوش و آن شش تن که با او هم‌پیمان بودند قدرت دوباره به‌دست پارسیان افتاد.

کلینیاس: راست است.

آتنی: داریوش نه شاهزاده بود و نه در ناز و نعمت بزرگ شده. همین‌که بر تخت پادشاهی نشست کشور را به هفت بخش تقسیم کرد و هریک از هم‌پیمانانش را به حکومت بخشی برگماشت، چنانکه آثار کوچکی از آن تقسیم هنوز باقی است. سپس قوانینی وضع کرد و به هموطنانش اطمینان داد که کشور را برطبق آن قوانین اداره خواهد کرد. میان مردم تاحدی مساوات برقرار ساخت و مستمری نقدی را که کوروش به پارسیان وعده داده بود به صورت قانون درآورد و با خرج پول و دادن هدیه، علاقه و محبت پارسیان را به خود جلب کرد. بدین جهت سپاهیانش با اشتیاق به‌دنبال او به‌میدان جنگ رفتند و به‌زودی داریوش توانست کشور را به‌وسعتی که هنگام فوت کوروش داشت برساند. پس از داریوش خشایارشا که شاهزاده‌ای تن‌پرور بار آمده بود به‌سلطنت رسید. در اینجا حق داریم روی به داریوش کنیم و بگوییم ای داریوش، چرا از غفلت و اشتباه کوروش پند نگرفتی و خشایارشا را به‌حال خود گذاشتی تا مانند کامبوجیه پرورش یابد!

خشایارشا به سرنوشتی چون سرنوشت کامبوجیه گرفتار آمد. از آن تاریخ در ایران پادشاهی بزرگ از مادر نزاده و از شاهنشاهی جز نامی نمانده است. به‌عقیده‌ی من نباید گفت سرنوشت چنان خواسته بود. بل‌که باید آن را نتیجه‌ی زندگی زشتی شمرد که فرزندان توانگران و فرمانروایان مستبد پیش می‌گیرند زیرا ممکن نیست کسی که در جوانی بدان‌گونه پرورش یافته است

مردی قابل به‌بار آید. همین است آن نکته‌ای که می‌گوییم قانونگزار همواره باید پیش چشم داشته باشد و ما خود نیز در بحثی که پیش گرفته‌ایم نباید از آن غافل بمانیم. در اینجا عدالت اقتضا می‌کند بگوییم که شما لاکدمونیان در تربیت توانگران و تنگدستان و مردم عادی و پادشاهان به ترجیحی قائل نیستید و در برابر همه‌ی آنان از دستوری که قانونگزار شما از خداوند الهام گرفته و به شما داده است پیروی می‌کنید. حق نیز همین است که در کشور هیچ‌کس به‌سبب توانگری یا نیروی تن یا زیبایی جسمی برتر از دیگران به‌شمار نیاید، بل‌که یگانه مایه‌ی برتری، فضیلت انسانی باشد. فضیلت انسانی نیز نباید مایه‌ی برتری شمرده شود اگر با خویشتن‌داری توأم نباشد.

جامعه‌ای که بخواهد پایدار بماند و تا آن حد که برای آدمیان میسر است، نیکبخت شود، باید در تعیین پاداش و کیفر از صول درست پیروی کند. بدین‌معنی که نعمت‌های روح را، اگر با خویشتن‌داری و اعتدال توأم باشند، باید در مرتبه‌ی نخستین قرار دهد، زیبایی و خوبی تن را در مرتبه‌ی دوم، ثروت و مال و هرچه را که به عقیده‌ی توده‌ی مردم مایه‌ی نیکبختی است در مرتبه‌ی سوم. اگر قانونگزار یا جامعه‌ای این اصل را زیر پا بگذارد و ثروت را در مرتبه‌ی نخستین قرار دهد یا چیزی را که مقامش در مرتبه‌ای پایین‌تر است به مرتبه‌ای بالاتر برآورد، نه‌تنها خود را به گناه می‌آلاید بل‌که اشتباه سیاسی جبران‌ناپذیری مرتکب می‌شود. در این سخن با من هم‌آواز هستید یا نه؟

پژوهشی که درباره‌ی ایران پیش گرفته بودیم سخن را به اینجا کشاند. وضع ایران سال به سال بدتر شد و علت آن بود که شهریاران آنجا آزادی را از ملت سلب کردند و خودرأیی و استبداد را به حد اعلی رساندند و از این طریق روح همکاری را در جامعه کشتند. آنجا که روح همکاری کشته شود حکمرانان به ملت بی‌اعتنا می‌شوند و هدفی جز قدرت و منافع شخصی ندارند و حتا

برای حفظ منافع خود شهرها را ویران می‌کنند و کشورهای دوست و همسایه را پایمال می‌سازند و ساکنان آنها را از دم شمشیر می‌گذرانند و خانه‌های آنان را طعمه‌ی آتش می‌سازند و خلاصه، دشمنی می‌کارند و دشمنی می‌درونـد. از این‌رو اگر خود روزی در تنگنا بیفتند و به‌یاری ملت نیازمند شوند هـیچ‌کس رغبتی برای رفتن به‌میدان جنگ نشان نمی‌دهد. پس چاره‌ای نمی‌بینند جز اینکه با پرداخت مزد گروهی از بیگانان را به خدمت خود درآورند و سرنوشت خــود را بـه‌دست مـزدوران بـیگانه بسپارند. بـدتر از هـمه آنکـه بـه‌جنونی علاج‌ناپذیر مبتلا می‌شوند و همه‌ی گفتارها و کردارشان نشان می‌دهد که در نظر آنان تمام جامعه و کشور را در مقام مقایسه با زر و سیم کوچک‌ترین ارجی نیست. بیش از این درباره‌ی ایران سخن نمی‌گوییم. چه همین‌قدر روشن شد که بردگی کامل از یکسو و استبداد بی‌حد و قید از سوی دیگر آن کشور را به چه حال افکنده است. اکنون باید بـه‌همان روش شـیوه‌ی حکـومت آتـن را بررسی کنیم و روشن سازیم که کشوری کـه در آن آزادی بـی‌حد و حـصر و بی‌اعتنایی به همه‌ی سازمان‌ها و مقامات دولتی حکمفرماست به‌مراتب بدتر از کشوری است که به‌دست بیگانه ولی بـا اعـتدال و مـیانه‌روی اداره شـود. هنگامی که ایرانیان به یونان، و شاید بتوان گفت بر سر همه‌ی ساکنان اروپا، هجوم آوردند در کشور ما هنوز قانون اساسی کهن پابرجا بود و چهار طبقه‌ی شهروندان هنوز بزرگ‌ترین مقام‌های دولتی را داشتند. هنوز در دل‌هـای مـا حس احترامی نسبت به قوانین و سازمان‌های دولتی وجود داشت و ما با کمال رضا و رغبت از قوانین پیروی می‌کردیم. به‌علاوه سپاه دشمن چه در دریا و چه در خشکی چنان نیرومند بود که همه‌ی ما را به وحشت انداخته و سبب شده بود که مردم کشور ما از قوانین و مقامات دولتی بیش از پیش اطاعت کنند. همه‌ی این عوامل دست به دست داده و یگانگی مردم آتن را به کمال رسانده

بودند.

تقریباً ده سال پیش از جنگ دریایی سالامیس، داتیس در رأس سپاهی از ایران به سرزمین ما هجوم آورد. داریوش او را مأمور ساخته بود تا مردم آتن و اریتره را اسیر کند و به ایران ببرد و گفته بود اگر در اجرای این فرمان کوتاهی ورزد سرش به‌باد خواهد رفت. داتیس با سپاهی انبوه که در اختیار داشت در زمانی کوتاه اریتره را گرفت و در شهر ما چنین شایع ساخت که حتا یک تن از مردم اریتره از دست او جان نبرده است زیرا سربازانش دست به‌دست داده و همه‌ی ساکنان آن سرزمین را چون ماهی در دام گرفته‌اند. این خبر، خواه راست بود و خواه دروغ، همه‌ی یونانیان و خصوصاً آتنیان را دچار وحشت ساخت. سفیرانی به همه‌ی شهرهای یونان فرستادند ولی جز لاکدمون هیچ شهری آماده نشد به یاری آتن بشتابد. لاکدمونیان هم یا بدان جهت که سرگرم جنگ با مسینا بودند، یا به هر علت دیگر ــ چون تاریخ در این باره خاموش است ــ دیر رسیدند، یعنی یک روز پس از جنگ ماراتن. پس از آن شایع شد که شاه ایران تجهیزات جنگی بزرگی آماده می‌کند و باز قصد حمله به یونان دارد. ولی چندی نگذشته بود خبر رسید که داریوش درگذشته و پسرش که جوانی ستیزه‌جوست بر تخت نشسته است و نقشه‌ی پدر را دنبال می‌کند. آتنیان که در ماراتن سپاه ایران را شکست داده بودند می‌دانستند که همه‌ی این نقشه‌ها برای حمله به آتن است و چون شنیدند که سپاه ایران از آتوس و هلسپونت گذشته و با نیروی دریایی بزرگی روی به آتن نهاده است راه رهایی را چه در دریا و چه در خشکی به روی خود بسته دیدند زیرا می‌دانستند که هیچ‌کس به پشتیبانی آنان برنخواهد خاست. هنوز فراموش نکرده بودند که هنگام نخستین حمله‌ی ایرانیان و آن کشتار فجیع اریتره، هیچ‌کس آماده نشد به یاری آتن بیاید. از این‌رو در خشکی امید یاری از

هیچ‌کس نداشتند. در دریا نیز وضع بهتر از آن نبود زیرا نیروی دریایی ایران با بیش از هزار کشتی پیش می‌آمد. تنها یک امید باقی بود. آن نیز گرچه بسیار ضعیف بود ولی یگانه راه نجات را در آن می‌دیدند. به یاد داشتند که در گذشته با اینکه ناتوان‌تر از دشمن بودند با جنگی نومیدانه بر دشـمن ظـفر یـافتند. بدین‌جهت جاره را در آن دیدند که این‌بار نیز به خود پناه ببرند و از خدا یاری بخواهند و همین سبب شد که همه با رشته‌ی اتحاد به یکدیگر بسته شوند. علت اصلی این امر از یک‌سو وحشتی بود که از دشمن داشتند و از سوی دیگر ترس خاصی بود که قوانین آن روزی در درون آنان برانگـیخته بـود، هـمان ترسی که در آغاز بحث به نام شرم خواندیم و گفتیم تنها کسی مـی‌توانـد از فضیلت انسانی بهره‌مند شود که این ترس در دل او راه یافته باشد، درحالی‌که توده‌ی مردم از آن بی‌خبر است. اگر آن روز مردم کشور ما این ترس را در دل نداشتند ممکن نبود در آن حال دست اتحاد به یکـدیگر بـدهند و در بـرابـر دشمن بایستند و از پرستشگاه‌ها و گورستان‌ها و وطن و هرچه برای ایشـان گرامی و مأنوس بود دفاع کنند، بل‌که هرکس سر خود می‌گرفت و به گوشه‌ای می‌گریخت.

همه‌ی این سخن‌ها راست است، دوست گرامی. چون تـو نـیز دربـاره‌ی کشور ما مانند اسلاف خود می‌اندیشی، همه‌ی وقایعی را که در آن زمان روی داد بر تو تشریح کردم. اکنون تو در آنچه گفتم نیک بیندیش و ببین آیا پیوند این سخنان را با بحثی که درباره‌ی قانونگزاری پیش گرفته‌ایم درمی‌یابی یا نه. مرادم تشریح وقایع تاریخی نیست بل‌که می‌خواهم با ذکر آنها وضع خودمان را روشن کنم. اگر به سرگذشت ما و ایرانیان نیک بنگری خواهی دید که هر دو از پای درآمده و تباه شده‌ایم: ایرانیان بدان سبب که مـلت را بـه پـایین‌ترین مرتبه‌ی بردگی تنزل دادند و ما بدان علت که آزادی بی‌اندازه به مردم دادیم.

فضای جدید

پیروزی آتنیان در ۴۸۰ بر سپاه ایران در وضع اجتماعی و فرهنگی آتـن اثری بخشید که به مراتب مهم‌تر از نتایج سیاسی آن واقعه بود. آتن پیروز که یکه‌تاز میدان سیاست شده و خود در راه ایجاد امپراتوری بزرگی بود از آن پس نمی‌توانست به رسوم و آداب و قوانین پیشین که برای اداره‌ی شهری منزوی کفایت می‌کرد وفادار بماند. ازیک سو دشواری‌های جنگ، طبقات مختلف را به هم نزدیک ساخته بود و از سوی دیگر افراد طبقات پائین کـه در مـیدان جنگ جان بر کف نهاده و دشمن را از پای در آورده بودند پس از بازگشت به وطن آماده نبودند به محرومیت‌های سیاسی پیشین تن در دهند و به فرمان مشتی اشراف که حق حکومت را از پدر به ارث می‌بردند گردن بنهند. از اینرو در سال ۴۶۲ قانون اساسی دگرگون شد و اداره‌ی امور شهر به مردم واگذار گردید و از آن پس نه تنها اعضای شورای دولتی بل‌که سرداران سپاه و داوران دادگاه‌ها نیز با رأی مستقیم مردم انتخاب شدند. تغییر شیوه‌ی حکومت اقتضا می‌کرد که روش آموزش و پرورش یکسره دگرگون شود. از این گذشته آتن که پس از پیروزی بر ایران دولت بزرگ و نیرومندی شده بود به مـردانـی نـیاز داشت که آن را چه از لحـاظ فـنی و اقـتصادی و چـه از جـنبه‌ی سـیاسی و اجتماعی اداره کنند. بنابراین ورزش و موسیقی و ادبیات که تا آن هنگام پایه‌ی

تعلیم و تربیت جوانان بود نمی‌توانست برای بار آوردن مدیرانی که چنان دولتی لازم داشت کفایت کند. زمان اقتضا می‌کرد که روش آموزش و پرورش از بن تغییر یابد و کشور نیازمند آموزگاران و مربیان تازه بود. این حس احتیاج به معلم و مربی با آزادی گفتار که در نتیجه‌ی برقراری حکومت دموکراسی در آتن پیدا شده بود دست به دست داد و متفکران و دانش‌مندان و خصوصا کسانی را که معتقد بودند از عهده‌ی تربیت جوانان بر می‌آیند از هرسو به آتن جلب کرد. این متفکران و مربیان را مردمان به نام سوفیست خواندند. سوفیست sophist که در زبان یونانی اصلا به معنی استاد و هنرمند است و از دیرباز در یونان به همه‌ی دانش‌مندان اطلاق می‌شد در این دوره معنی مربی و آموزگار پیدا کرد. سوفیست‌ها اندیشه‌ها و عقاید تازه‌ای با خود آوردند و بدین‌سان در نیمه‌ی دوم قرن پنجم پیش از میلاد جنبش فکری تازه‌ای پدیدار شد که به جنبش سوفیستی معروف است. بدین معنی که بر خلاف دانش‌مندان پیشین یونان که عموما به علوم طبیعی می‌پرداختند سوفیست‌ها به عوالم معنوی بشر یعنی ارزش‌های اخلاقی و سیاسی و مذهبی روی آوردند و در باره‌ی اصالت ارزش‌هائی که تا آن زمان پایه زندگی مردمان بود تردید و تحقیق کردند و بدین‌سان فلسفه‌ای تازه به وجود آوردند و زمینه را برای پیدایش علوم معنوی، اخلاق و سیاست و مانند آن، آماده ساختند. فرق دیگر سوفیست‌ها با دانش‌مندان پیشین این بود که سوفیست‌ها به تحقیق و کاوش قناعت نمی‌ورزیدند بل‌که به آموزگاری نیز می‌پرداختند و با اخذ حق‌التدریس‌های کلان تربیت جوانانی را که دوره‌ی دبستان را پشت سر نهاده بودند به عهده می‌گرفتند، در حالی که تا آن زمان اخذ مزد برای تدریس خلاف شأن آزادمردان به شمار می‌رفت. شاگردان ایشان فرزندان توانگران بودند و موضوع درس عبارت بود از فلسفه و ادبیات و هنر و علوم ریاضی و

ستاره‌شناسی و دستور زبان و علم سیاست شامل قانون اساسی و امور اداری و هنر جنگ و خصوصا فن سخنوری و غایت تعلیم و تربیت سوفیستی این بود که شاگردان بتوانند به اداره‌ی امور خصوصی خود توانا شوند و به یاری فن سخنوری در اجتماعات سیاسی مردمان را به درستی عقاید خود معتقد سازند و بدین‌سان در اداره‌ی امور کشور نقشی بازی کنند. نام‌آورترین سوفیست‌ها پروتاگوراس و گرگیاس و هیپیاس و پرودیکوس بودند و چون از نوشته‌های سوفیست‌ها کمتر چیزی به دست ما رسیده در حالی که به احتمال قوی همه‌ی آثار افلاتون که نامدارترین مخالف ایشان است در دسترس ماست، امروز داوری درباره‌ی سوفیست‌ها برای ما آسان نیست. از یک‌سو خدمات سوفیست‌ها به فرهنگ انسانی خصوصا از آن حیث که اندیشه‌ی آدمی را از قید اوهام و خرافات آزاد ساختند و دانش‌های گوناگون را رواج دادند قابل انکار نیست و جنبش سوفیستی را در نیمه‌ی دوم قرن پنجم پیش از میلاد می‌توان به جنبش روشن‌فکری که در قرن‌های ۱۷ و ۱۸ میلادی در اروپا پدیدار شد تشبیه کرد. از این گذشته عواقبی که آن جنبش در یونان به بار آورد به دلایل متعدد مطابق نیت سوفیست‌ها و لااقل بزرگان آنان‌نبود. در ترجمه‌ی آثار افلاتون به جای سوفیست کاربرد کلمه‌ی سوفسطائی مناسب نیست زیرا سوفسطائی در زبان ما معنی نیرنگباز و اهل مغلطه دارد در حالی که سوفیست اصلا به معنی دانش‌مند و آموزگار است و در زمان افلاتون نیز به همین معنی بکار می‌رفته، وگرنه دانش‌مندی چون پروتاگوراس عنوان سوفیست را مایه‌ی مباهات خود نمی‌شمرد. ولی از سوی دیگر خطری را هم که اندیشه‌های آنان برای جامعه داشت نمی‌توان انکار کرد. چه مثلا اگر به‌قول پروتاگوراس آدمی میزان همه چیز باشد ناچار باید منکر حقیقت مطلق بود و در آن صورت برای اصول اخلاقی مطلق که در همه جا و در باره‌ی همه کس تعهدآور باشد جائی

نمی‌ماند. نتیجه‌ی مستقیم آن گونه عقاید در یونان آن زمان این بود که خودخواهی وجاه طلبی شخصی معیار هر گفتار و کرداری تلقی گردید و هر کس هر چه راکه به حال خود سودمند می‌دید مجاز شمرد و رشته‌های مذهبی و اخلاقی که افراد را به جامعه بسته بودند یکباره گسستند و کسانی که کامیابی شخصی را برتر از همه چیز می‌شمردند برای عقیده‌ی خود پشتوانه‌ای فلسفی به دست آوردند و این طرز فکر در اجتماعات سیاسی و دادگاه‌ها به صورتی ناهنجارتر و مخرب‌تر نمایان گردید. خصوصا از آن‌رو که سوفیست‌ها به شاگردان خود می‌آموختند که چگونه می‌توان له و علیه هر سخن و هر عقیده‌ای استدلال کرد. آموزگاران فن سخنوری بیش از دیگر سوفیست‌ها شهرت یافتند و بیش‌تر جوانان خصوصا فرزندان اشراف و توانگران سر در پی ایشان نهادند و از این که به یاری آن فن می‌توانستند در اجتماعات و دادگاه‌ها حق را باطل جلوه دهند و باطل را به جای حق بنشانند لذت فراوان می‌بردند. از این‌جا می‌توان به اهمیت مبارزه‌ای که سقرات و پس از او افلاتون در برابر سوفیست‌ها پیش گرفتند پی‌برد. ولی سقرات در این مبارزه تنها نبود بل‌که از آغاز پیدایش سوفیست‌ها محافظه‌کاران و وطن‌پرستان آتن به خطری که اندیشه‌های سوفیستی برای مردم یونان در بر داشت پی برده بودند و گذشته از آن که سوفیست‌ها را به سبب مزد خواستن در مقابل تدریس به چشم حقارت می‌نگریستند از دیدن اغتشاش و بی‌ثباتی معنوی و تزلزل اصول اخلاقی و ارزش‌های کهن که تعالیم سوفیست‌ها در آتن پدید آورده بود رنج می‌بردند و بر آن شده بودند که سوفیست‌ها را از میان بردارند و عقاید و اندیشه‌های آنان را از بن براندازند. چنان که در سال ۴۳۲ قانونی نهادند که به موجب آن داشتن عقاید مذهبی مخالف مذهب رسمی آتن قابل کیفر شناخته شد و هر چند سال یکبار واقعه‌ی تازه‌ای را برای محاکمه و تبعید سوفیست

معروفی بهانه کردند. مثلا پس از سقوط پریکلس، آناکساگوراس Anaxagoras را که از دوستان پریکلس بود به ظاهر به اتهام بی‌دینی و در معنی به منظور برانداختن عقاید سوفیستی محاکمه و از آتن تبعید کردند. همچنین پس از شکست خوردن دموکرات‌ها، پروتاگوراس را که زمانی با جبهه‌ی ترقی خواهان و روشنفکران دموکرات رابطه‌ی نزدیک داشت محاکمه و غیابا محکوم کردند. ولی عیب کار این‌جا بود که همان محافظه‌کاران و وطن‌پرستان آتنی چون از پی بردن به کنه اندیشه‌های سقرات ناتوان بودند او را هم سوفیست می‌پنداشتند و از آن‌جا که سقرات بر خلاف سایر سوفیست‌ها که از شهرهای دیگر آمده بودند و به محض احساس خطر روی به دیاری دیگر می‌نهادند، آتنی بود و در نظر آتنیان دشمن داخلی به شمار می‌آمد، وجود او را برای جوانان شهر مضرتر و خطرناک‌تر از سایر سوفیست‌ها می‌دانستند و بستن دهان او را وظیفه‌ای ملی می‌شمردند. چنان که آریستوفانس Aristophanes کمدی‌نویس که بزرگ‌ترین شاعر آتن در آن روزگار بود در سال ۴۲۳ نمایشنامه‌ای به نام «ابرها» بروی صحنه آورد و در آن سقرات را در اتاقی انباشته از آلات و ادواتی که سوفیست‌ها برای کاوش‌های علمی خود به کار می‌بردند نشان داد که در میان جمعی از جوانان نشسته بود و گاه عین عقاید آناکساگوراس را در باره‌ی اجرام آسمانی به شاگردان خود تدریس می‌کرد و گاه به آنان می‌آموخت که چگونه می‌توان به یاری فن سخنوری در هر محاکمه حریف را از پای درآورد. در این هنگام سقرات در حدود چهل و شش سال داشت و از مرگ آناکساگوراس بیش از پنج سال نمی‌گذشت و آریستوفانس با این نمایشنامه هم آناکساگوراس را استهزا می‌کرد و هم سقرات را. امثال آریستوفانس فراوان بودند و مراد سقرات از «مدعیان دیرین» آن گونه کسانند که از دیرباز افکار عمومی را بر علیه سقرات تجهیز می‌کردند و زمینه را برای

محاکمه و تبعید یا اعدام او آماده می‌ساختند. در سال ۴۰۳ دموکرات‌ها در آتن دوباره بر سر کار آمدند و برای پایان دادن به حزب بازی و انتقامجویی که به علت مبارزه‌ی طولانی اشراف و دموکرات‌ها برعلیه یکدیگر، از دیر باز رواج یافته بود عفو عمومی اعلام کردند. ولی چون از یک سو سقرات از خرده‌گیری از شیوه‌ی حکومت دموکراسی و رهبران سیاسی آتن لب فرو نمی‌بست و از سوی دیگر به علت اعلام عفو عمومی محاکمه‌ی او به اتهام سیاسی ممکن نبود، رهبران دموکرات‌ها سه‌تن به نام‌های آنیتوس Anytos و ملتوس Meletos و لیکون Lycon را برانگیختند و اینان سخنانی را که سقرات در اثنای بحث‌های فلسفی با جوانان، درباره‌ی خدایان می‌گفت دست‌آویز قرار دادند و بر او با این تهمت که خدایان رسمی شهر را قبول ندارد و خدایانی دیگر می‌پرستد و با سخنان کفر آمیز خود جوانان را از راه بدر می‌برد و فاسد می‌کند، اقامه‌ی دعوی کردند.

همیشه در مقابل تعداد بی‌شماری حرکت نادرست فقط یک حرکت درست وجود دارد. انسان‌ها حرکت «درست» را انتخاب نمی‌کنند، حرکت «ناگزیر» را انتخاب می‌کنند. برای سقراتِ جان بر کف حرکت «ناگزیر» معنا ندارد، وجود هم ندارد، او همواره حرکت صحیح را انتخاب می‌کند حتا اگر به قیمت جانش تمام شود.

سقرات به روایت گزنفون

گزنفون در سال ۴۳۰ در خانواده‌ای اشرافی در آتن به دنیا آمد. شاگرد سقرات بود. در سال ۴۰۱ در بیست و نه سالگی از سقرات جدا شد. در همین سال ۴۰۱ دو سال قبل از محکومیت و مرگ سقرات به اردوی شاه ایران یعنی کورش کوچک برادر اردشیر پیوست. پس از کشته شدن کورش به دربار پادشاه اسپارت رفت و در جنگ اسپارت با دولتشهر تِب که متحد آتن بود شرکت کرد. به همین علت از آتن تبعید شد و باقی عمر را دور از آتن به‌سر برد. تقریبا تمام نوشته‌های گزنفون تا امروز باقی مانده است. بین آثار کامل گزنفون چهار رساله به شرح احوالات سقرات اختصاص داده شده است:

آپولوژی (دفاعیات)

سمپوزیوم (ضیافت)

اکونومیکوس (خانه‌داری – اقتصاد)

خاطرات سقراتی

خوشبختانه هر چهار رساله به فارسی ترجمه شده و در مراجع منعکس است. گزنفون اسم رساله‌های آپولوژی و سمپوزیوم را از افلاتون وام گرفته و با این کار به استاد بزرگ، فیلسوف فیلسوفان جهان، افلاتون، احترام گذاشته است.

آپولوژی

گزنفون در آپولوژی به سادگی اقتدار روحی سقرات را در مواجهه با مرگ نشان می‌دهد. داستان از این قرار است که عده‌ای از سقرات شکایت می‌کنند که او خدایان المپ را نمی‌پرستد و به جوانان و شاگردانش خدای جدیدی را معرفی می‌کند و به این ترتیب جوانان گمراه می‌شوند. سقرات آموزش‌های متعارف و سنتی جامعه را نمی‌پذیرد. به جوانان آموزش جدیدی که مناسب آنان نیست ارائه می‌کند. با چنین اتهام‌هایی محاکمه سقرات انجام می‌شود. سقرات صمیمانه، صادقانه و خردمندانه از خود دفاع می‌کند اما شکایت کنندگان شهودی را به صحن دادگاه می‌آورند که تحت سوگند، به دروغ بر علیه سقرات شهادت می‌دهند و در نتیجه همان گونه که آریستوفان سال‌ها قبل در نمایشنامه‌ی ابرها پیش‌بینی کرده بود سقرات به مرگ محکوم می‌شود. سقرات با تکیه به نیروی عظیم اخلاقی، به خاطر یک عمر رفتار درست و شرافتمندانه، خود را سربلند می‌خواند. از جمله می‌گوید: «من در حد توانم هرگز دمی از تحقیق و یادگیری چیزهای خوب نیاسوده‌ام.» سقرات همچنین نقل قول کرد که: «آپولون در معبد دلفی گفت هیچ انسانی آزادتر، حق خواه‌تر و میانه‌روتر از سقرات وجود ندارد.» دادگاه از سقرات می‌خواهد به جای مرگ، مجازات جایگزین پیش‌نهاد کند اما سقرات نمی‌پذیرد و از دوستانش نیز می‌خواهد مجازات جایگزین معرفی نکنند زیرا در این صورت گناهکار بودن خود را پذیرفته است در حالی که او بی گناه است. سقرات با روی گشاده و قدرت‌مند به استقبال مرگ می‌رود. یکی از دوستانش گریه‌کنان به سقرات می‌گوید: «از این که به «ناحق» محکوم به مرگ شده‌ای درد می‌کشم» سقرات با طنز مخصوص خود دستی به سر دوست می‌کشد و می‌گوید: «آیا ترجیح می‌دادی من «به‌حق» محکوم به مرگ می‌شدم؟» سقرات حاضر به پذیرفتن

پیش‌نهاد دوستان و شاگردانش برای فرار از زندان نمی‌شود و محکم و استوار و شادمان و در نهایت اقتدار روحی مرگ را پذیرا می‌شود.

سمپوزیوم

در میهمانی گزنفون مانند ضیافت افلاتون پس از مقدمات اولیه عده‌ای در خانه‌ای جمع می‌شوند که البته سقرات بین آنان است. ضمن شادخواری و شادنوشی و از هر دری سخنی، نکات نغز رد و بدل می‌شود و سقرات سخنان جالب می‌گوید. سقراتِ گزنفون چهره‌ای انسانی دارد و هنوز معلوم نیست که آیا سقراتِ افلاتون که ناب انسان را نمایندگی می‌کند به سقرات واقعی نزدیک‌تر بوده یا سقرات پابرزمین طناز و لوده و در ضمن کلبی گزنفون. شاید نیز هر دو. باری، در آغاز سقرات از سه سوفیست مشهور به نام‌های پروتاگوراس و گرگیاس و پرودیکوس نام می‌برد.

سقرات: عطر شبیه لباس است، یک نوع لباس برای مرد و نوع دیگری از لباس برای زن زیباست.

دوستی که به سنین کهولت رسیده می‌پرسد: چه عطری مناسب پیران است؟

سقرات: عطر شرافت.

در رساله‌ی ضیافت گزنفون به همسر سقرات، گزانتیپ Xanthippe و اخلاق تند او اشاره می‌شود.

سقرات پس از آن که رقص ماهرانه‌ی رقصنده را در میهمانی می‌بیند به استاد رقص می‌گوید: نمی‌توانم بگویم چقدر مدیون شما خواهم شد اگر به من این‌گونه گام برداشتن را یاد بدهید.

دوستانش به او که سر پیری هوس یادگرفتن رقص کرده می‌خندند اما سقرات رقص را ورزش مناسب می‌داند و به شکم بزرگ خود که نیاز به ورزش دارد اشاره می‌کند.

بخشی از این رساله خلاف عفت عمومی شمرده می‌شود که اینجا تکرار نخواهد شد. گزنفون نشان می‌دهد که می‌تواند استادش را دوست داشته باشد اما لقای او را نیز نشان بدهد. افلاتون به این بخش ورود نکرده و گزنفون در این مورد ارجح است.

سقرات: عشق به روح بسی از عشق به جسم بهتر است.

سقرات: جامعه‌ای که افراد آن بر اساس جسم و نه بر اساس روح عشق می‌ورزند در نفس خود جامعه‌ای بدون آزادی است.

یکی از مدعوین با قید سوگند می‌گوید: سقرات! تو شخصیت شریفی داری.

در این رساله نظر صریح سقرات در مورد پریکلس و سولون بیان می‌شود که اطلاعی بسیار قیمتی است.

... باید دانشی که تمیستوکلس را قادر به آزاد کردن تمام یونان کرد به دست آوری، همچنین دانشی داشته باشی که به واسطه‌ی آن پریکلس خردمندترین مشاور میهن شناخته می‌شود. تو باید تاریخ را بکاوی تا دانشی که سولون را قادر ساخت برای دولتشهر ما قوانینی کامل پایه‌گذاری کند بیاموزی. علاوه بر این‌ها باید آن تربیت خاص که مردان اسپارت را قادر کرده تابه عنوان بهترین فرماندهان شناخته شوند فرا بگیری.

اکونومیکوس

این رساله در کلی‌ترین حالت به جنبه‌های مختلف امور داخلی خانه می‌پردازد و به همین جهت آن را به «خانه‌داری» ترجمه کرده‌اند. رساله‌ی خانه‌داری گزنفون در باب مدیریت تمام امور خانه و نه فقط پخت و پز، شست و شو، رُفت و روب و مانند آن است به این معنی که مدیریت امور اقتصادی و ارتباط خانه با بیرون را در بر می‌گیرد. برخی نکات زبده را اینجا تکرار می‌کنیم.

سقرات: خانه‌داری نام نوع خاصی از دانش است.

سقرات: ثروت شامل چیزهایی می‌شود که سود برساند.

سقرات: تنبلی و سهل‌انگاری پست‌ترین دنائت‌ها هستند.

سقرات: شهوت‌رانی، افراط و زیاده‌خواهی ارباب‌هایی بسیار سختگیر و برخی انسان‌ها برده‌ی آنان هستند.

در این رساله‌ی شیرین، سقرات بحث‌های فراوان دارد که ضمن آن‌ها القاء می‌کند: «ثروت در بی‌نیازی است».

با وجود جنگ‌های متعدد بین ایران و یونان، سقرات همواره احترام خود را نسبت به شاهان هخامنشی ابراز کرده و شیوه‌ی تربیت و رفتار آنان را تأیید کرده است. این امر هم در رسالات افلاتون منعکس شده هم رسالات گزنفون آن را بازتاب داده. در رساله‌ی خانه‌داری سقرات می‌گوید: شرمنده نباشیم که از شاهان ایران تقلید کنیم.

سقرات: شاهان ایران به کشاورزی و به فنون نظامی علاقه‌ی فراوان دارند.

در رساله‌ی خانه‌داری اطلاع جالبی وجود دارد. قبل از زرتشت پادشاهان هخامنشی و ایرانیان به مذهب «مهر» بودند و به گفته‌ی سقرات در رساله‌ی گزنفون شاه ایران به «میترا» یا همان «خدامهر» قسم می‌خورد. ظهور زرتشت لااقل ۱۰۰۰ سال پیش از میلاد مسیح است در نتیجه شاه ایران بنا بر روایت گزنفون هنوز زرتشتی نشده است.

سقرات در این رساله در مورد اهمیت و برتری کشاورزی سخنان مفصلی بیان می‌کند: من به شدت مبهوت می‌شوم اگر آزاد مردی، اشتیاقی پسندیده‌تر یا فریبنده‌تر یا سودمندتر از کشاورزی در زندگی خود کشف کند.

سقرات: کشاورزی مادر و پرستار تمام فنون است.

سقرات: هیچ اشتغالی برای مرد شریف‌تر و بهتر از کشاورزی نیست.

گزنفون با دقت وارد جزئیات فنی کشاورزی می‌شود. سقرات در این رساله نیز اندیشه‌ی همیشگی خود را به میان می‌آورد که «زیبا» و «خوب» به هم پیوسته‌اند. به طور کلی سقرات معتقد است «خوبی» - «زیبایی» - «دانایی» هر سه یک چیزند و آن را دروازه‌ی سعادت می‌داند.

از اطلاعات مهم رساله یکی هم این که سن ازدواج برای دختران یونان در نوجوانی و پانزده سالگی بوده است.

روابط زن و شوهر از دیگر نکات مهم است. سقرات آموزش دو طرفه یا رابطه‌ی فرهنگی را بهترین راه می‌داند. یا به من یاد بده، یا از من یاد بگیر، یا هر دو از جای ثالث یاد بگیریم.

در این رساله صراحتا به بذله گویی سقرات اشاره می‌شود.

ایران هخامنشی بزرگترین و مهم‌ترین امپراتوری بود و گزنفون حتا برای مجازات مجرمین نیز به قوانین شاه ایران اشاره می‌کند.

خاطرات سقراتی

این مفصل‌ترین نوشته‌ی گزنفون در مورد سقرات است کـه بـه اخـتصار اینجا تکرار می‌شود. نخست هر دو گناه سقرات که به جرم آنها شهید شد:

۱ - سقرات خدایان رسمی را نمی‌پرستد و به جای آنها خدایان بیگانه را تبلیغ می‌کند.

۲ - سقرات جوانان را گمراه و فاسد می‌کند.

گزنفون وارد بحث گسترده‌ای شده و مطالب مفصلی را در رد هر دو مورد بیان می‌کند.

سقرات زمانی عضو انجمن شهر بود و سوگند یاد کرد در هر امری که در انجمن پیش آید قانون را رعایت کند. روزی که ریاست انجمن با او بود مردم

بر آن شدند برخلاف قانون ۹ تن از سرداران سپاه را محکوم به اعدام کنند. سقرات دادخواست مردم را نپذیرفت و حاضر به رأی‌گیری از انجمن شهر نشد. مردم به خشم آمدند و قدرتمندان تهدیدش کردند اما سقرات حاضر به انجام امر خلاف قانون نشد.

سقرات هرگز در مقابل تدریس پول نمی‌گرفت.

سقرات: «اگر شاعری مدتی شعر نگوید در شعر گفتن ناتوان می‌گردد.»

سقرات: «عجب دارم از کسی که که چوپانی گله گاوان را به عهده گرفته است و با این که گاوان روز به روز ناتوان‌تر و تعدادشان کمتر می‌شود، باز آماده نیست اعتراف کند که چوپانی نادان است.بدتر از او کسی است که زمام جامعه‌ای را به دست دارد و مردمان را روز به روز بدتر و تعدادشان را کمتر می‌کند و با این همه شرم ندارد و نمی‌پذیرد که زمامداری نادان و فاسد است».

سوفسطایی به سقرات چنین می‌گوید: کم‌بهاترین خوردنی‌ها و آشامیدنی‌ها را مصرف می‌کنی و جامه‌ات نه تنها کهنه و کم‌بهاست بل‌که در سرما و گرما نیز تغییری در پوشش نمی‌دهی و هرگز کفش به پا نمی‌کنی و پیراهن نمی‌پوشی. پول هم از کسی نمی‌پذیری.

سقرات یک نصیحت طلایی برای ازدواج می‌کند: «با مادر بچه‌هایت ازدواج کن» به این معنا که: «پیش از زناشویی می‌اندیشیم کدامین مادر بهترین فرزندان را برای‌مان به دنیا می‌آورد، پس از آنکه چنین مادری یافتیم زناشویی می‌کنیم و فرزند می‌آوریم».

از اطلاعات با ارزش رساله یکی هم این که سقرات می‌گوید: «شهر ما ده هزار خانه دارد».

سقرات: «خوبی و زیبایی یک چیزند».

سقرات: «ابلهان همواره از حسد در رنجند».

سقرات در معماری و خانه‌سازی نظرات درستی در مورد نورگیری و تهویه ابراز می‌کند.

سقرات خطاب به یک جوان جمله‌ای ادا می‌کند که نشان می‌دهد جنگ در یونان دائمی بوده و همه منتظر جنگ بعدی بوده‌اند: «مبارزه‌ی مرگ و زندگی که آتنیان در جنگ آینده با دشمن خواهند داشت».

سقرات در خاطرات سقراتی گزنفون در دیالوگ مشهوری با یک جوان مشخصا به سنگ نوشته‌ی دیواره‌ی معبد دلفی اشاره می‌کند:

سقرات: جوان! به دلفی رفته‌ای؟

جوان: آری، دو بار رفته‌ام.

پس بی‌گمان در پرستشگاه کتیبه‌ای دیده‌ای که بر آن نوشته‌اند «خود را بشناس».

جباران سی گانه سقرات را مأمور کردند با چند مأمور دیگر برود و شخصی را دستگیر کند و بیاورد تا او را به قتل برسانند. سقرات این فرمان را زیر پا گذاشت و از گروه مأموران جدا شد و به این ترتیب نادرست بودن فرمول «المأمور و معذور» را نشان داد.

سقرات می‌گفت که اصطلاح «پرداختن به دیالکتیک» بدین معنی است که اشخاص از راه بحث و گفت و گو، چیزها را بر حسب نوع از یکدیگر مشخص سازند و بر این عقیده بود که هر کسی باید تا آنجا که میسر است در این کار بکوشد و تمرین کند. زیرا کسانی که در دیالکتیک توانایی کافی دارند بهترین مردان و شایسته‌ترین رهبرانند.

سقرات: چند تن به خاطر دانائی‌شان با زور به دربار شاه ایران برده شده‌اند.

سقرات: هر کس از خدای دلفی بپرسد در برابر خدایان چگونه باید رفتار

کرد پاسخ می‌دهد «مطابق رسوم و آداب کشور».

یکی از مهم‌ترین تزهای سقرات که سر لوحه‌ی جوامع مترقی است: «عمل به قانون عدالت است».

سقرات با تفصیل در مورد احترام به قانون و اجرای آن سخن می‌گوید. سقرات معتقد است احترام به قانون باعث پیشرفت می‌شود و فقط انسان‌های عقب مانده به قانون احترام نمی‌گذارند.

سقرات در مورد ارتباط دانایی و عدالت سخن می‌گوید تا آنجا که هر دو را یکی می‌داند.

سقرات: آزادی - چه برای فرد و چه برای جامعه - گران‌بهاترین ثروت هاست.

سقرات با عمل خود در دادگاه، که با کمال درستی و آزادی صحبت کرد و بهتر از همه‌ی مردانی که نام‌شان در یادها زنده است مرگ را با وقار مردانه و پیشانی باز پذیرفت، عظمت روحی و معنوی خود را عیان ساخت و بار دیگر ثابت کرد که شایسته‌ی ستایش و احترام است.

سی جبار

Thirty Tyrants (404-403)

پس از شکست آتن از اسپارت در جنگ‌های پلوپونزی، با حمایت اسپارت حکومت سی‌جبار یا نوعی استبداد گروهی اواخر تابستان ۴۰۴ در آتن برقرار شد. این حکومت حقوق دموکراتیک شناخته شده‌ی مردم آتن را کنار گذاشت و قوانین ضد دموکراتیک جدید وضع کرد. حکومت سی‌جبار مدت کوتاهی برقرار بود یعنی پیش از تابستان ۴۰۳ به پایان رسید و به این ترتیب کم‌تر از ۹ ماه دوام داشت. مهم‌ترین شخصیت این حکومت و رهبر سی‌جبار، کریتیاس Critias بود. جباران سی‌گانه بسیار خشن و فاسد بودند و به کشتار و غارت مردم پرداختند. آنان به سرعت بساط کشتار مخالفان خود را برقرار کردند و بیش از ۱۵۰۰ نفر از جمعیت آتن را بدون محاکمه از دم تیغ گذراندند و املاک و اموال آنان را به نفع خود مصادره کردند. جباران، شهروندان ثروتمند را فقط به خاطر مصادره‌ی املاک و غارت اموال‌شان اعدام می‌کردند. تعداد فراوانی از مردم آتن به تبعید خودخواسته روی آوردند و روشنفکران و بسیاری مردم مهاجرت کردند.

جباران سی‌گانه ۳۰۰۰ نفر از مردان آتن را برای ورود به دولت و کمک به حکومت انتخاب کردند. این سه هزار نفر اجازه‌ی حمل اسلحه داشتند و جزو

هیأت منصفه‌ی دادگاه‌ها بودند و لازم نبود که در حومه زندگی کنند و می‌توانستند در داخل خود شهر آتن سکنا گزینند. آنان حقوق مکفی دریافت می‌کردند و به رژیم سی‌جبار خدمت می‌کردند و ظاهرا وفادار بودند. سی‌جبار پس از مصادره اموال مردم و برداشتن سهم هرکدام از جباران، با باقی مانده، به ۳۰۰۰ مزدور خود هدایایی می‌دادند. سی‌جبار همچنین ۳۰۰ چماقدار از بین اراذل و اوباش استخدام کردند تا مردم را بترسانند و در وقت مقتضی مردم را سرکوب کنند. سی‌جبار خیلی‌ها را به تبعید فرستادند اما سقرات که خود را «خرمگس» می‌خواند در شهر ماند. همین سبب شد برخی مردم خیال کنند سقرات با سی‌جبار سر و سرّ پنهانی دارد یا جزو آنان است. این گمان با این حقیقت که کریتیاس شاگرد سقرات بوده تقویت می‌شد. جباران دستور دادند سقرات همراه چهار نفر دیگر بروند و یکی از بزرگان را در سالامیس را دستگیر کنند و بیاورند تا او را بکشند، اما سقرات زیر بار نرفت. این می‌توانست به قیمت زندگی خود سقرات تمام شود. در نهایت مردم به جان آمده و مخالفان در خارج از آتن به گردآوری نیرو پرداختند و دست به یکی کرده و به آتن حمله برده و با هماهنگی شهروندان ناراضی آتن، در نبرد پیرائوس Piraeus و در اولین یورش کریتیاس را کشتند و حکومت خودکامه و تمامیت‌خواه سی‌جبار را در هم شکستند و مجددا حکومت دموکراسی برقرار کردند. جباران سی‌گانه از آتن فرار کردند و بعدا هرکدام به طریقی کشته شدند. مردمی که بر علیه سی‌جبار شورش کرده بودند، برای تمام کارمندان و نظامیان تحت امر سی‌جبار، به استثناء خود سی‌جبار، عفو عمومی اعلام کردند.

مردم از حاکمان دموکرات قبلی ناراضی بودند و این عامل جدیدی برای حاکمیت سی‌جبار شده بود. افلاتون این مورد را در نامه‌ی شماره ۷ به تفصیل شرح داده: چون بسی کسان از حکومت آن روزی ناراضی بودند دولت را

برانداختند و زمام کشور به دست پنجاه و یک تن از اشراف افتاد. از اینان یازده تن به شهر آتن حکومت می‌کردند و ده تن دیگر در تحت فرمان آن یازده تن عهده‌دار اداره‌ی امور بندر پیرائوس بودند. این بیست و یک تن امور اقتصادی و امنیتی را زیر نظر داشتند ولی قدرت اصلی به دست سی تن دیگر بود که بی‌چون و چرا حکومت می‌راندند. از این گروه چند تن خویش و آشنای من بودند و مرا به‌شرکت در حکومت دعوت کردند چون گمان می‌بردند که بدین کار اشتیاق فراوان دارم. من در آن هنگام جوان و بی‌تجربه بودم و می‌پنداشتم که آنان کشور را از آشفتگی و فساد رهائی خواهند بخشید و حکومت خویش را برپایه‌ی معنویت و اخلاق استوار خواهند ساخت و از این‌رو با دقت خاصی مراقب رفتارشان بودم. ولی دیری نگذشت که دیدم آن عالی‌جنابان وضعی بوجود آوردند که وضع پیشین در برابر آن زرناب بود و چون دیدم می‌خواهند سقرات را که در نزد من گرامی‌ترین مردمان و فاش می‌گویم که بزرگ‌ترین و دین‌دارترین مرد جهان بود با چند تن از پیروان خود مأمور کنند که یکی از شهروندان را با زور برای اعدام بیاورند بر من روشن گردید که از این کار مقصودی جز این ندارند که سقرات را طوعا یا کرها در کارهای زشت خود شریک سازند. گرچه سقرات به دستور آنان سرننهاد و آماده شد که بزرگ‌ترین خطر جانی را، بر شرکت در جنایات ایشان برتری نهد ولی همین‌که من این واقعه و جنایات دیگر ایشان را به چشم دیدم از آن شیوه‌ی حکومت سخت بیزار گردیدم و بهتر آن دانستم که در کنار بمانم و خود را به جنایاتی که به دست اشراف انجام می‌گیرد نیالایم. دیری نگذشت که حکومت استبدادی آن سی تن برافتاد و حکومت جمهوری بر سر کار آمد و آرزوئی که از دیرباز در دل داشتم، گرچه نه به‌قوت پیشین، مرا بر آن داشت علی‌رغم منافع شخصی و خانوادگی خویش، حکومت تازه را به‌دیده‌ی خوشبینی بنگرم. البته در این

دوره هم، چنانکه طبعا پس از این‌گونه انقلاب‌ها پیش مـی‌آید وقـایعی روی می‌داد که مرا سخت آزرده می‌ساخت. ولی وقوع این‌گونه پیش‌آمدها در اثنای انقلاب بدیهی و اجتناب‌ناپذیر می‌نمود. بنابراین جای شگفتی نبود که مـثلا حزب غالب عرصه را بر مخالفان تنگ می‌گرفت. بااین همه انکار نباید کرد که هواخواهان حکومت جمهوری در هر کار اعتدال فراوان نشان می‌دادند. اما در این دوره نیز در زندگی سیاسی من واقعه‌ی شومی روی نمود و آن این بود که دوست و استاد گرامی ما سقرات باز آماج تیر بلا گردید و چندتن از رهـبران حزب دموکرات او را به اتهام خدانشناسی به دادگاه خواندند در حـالی کـه بـا روحیه‌ی سقرات چیزی ناسازگارتر از آن نبود. با این همه کسانی پیدا شدند که تهمت بی‌دینی بر او نهادند و دعوائی بر او اقامه نمودند و در دادگاه نیز اکثریت بر علیه او رای داد و محکوم به اعدامش کرد و حال آنکه در دوران حکومت پیشین، یعنی در زمانی که همان‌دموکرات‌ها در تـبعیدگاه بـه سـر مـی‌بردند، سقرات به‌هیچ قیمت آماده نشده بود گامی برعلیه یکی از یاران و هواخواهان ایشان بردارد.

گزنفون نیز نکات جالب و مهم دیگری را بیان می‌کند:

کریتیاس و الکبیادس تا هنگامی که با سقرات معاشر بودند به یـاری او می‌توانستند بر هوس‌های زشت خویش عنان بزنند. ولی همین‌که از او جدا شدند کریتیاس به تسالی گریخت و با کسانی آمیخت که ظلم را برتر از عدل می‌شمردند. اما الکبیادس که بسیاری از زنان توانگر و بانفوذ به سبب زیباییش نازش را به جان می‌خریدند و انبوهی از مردان چاپلوس به علت نفوذی که چه در جامعه‌ی آتن و چه در شهرهای متفق آن داشت، پـروانـه‌وار بـه گـردش می‌گشتند و توده‌ی مردم محترمش می‌داشتند، نخستین مرد کشور شد، ولی همچنان‌که ورزشکاران آزموده اگر در تمرین اهمال روا دارند در میدان مسابقه

از همگنان عقب می‌مانند، او نیز چنان شد. آنان هر دو به تبار خویش می‌بالیدند و از شراب ثروت و قدرت مست بودند و انبوهی از چاپلوسان به گرد خود داشتند و بدتر آنکه زمانی دراز از سقرات دور ماندند و از این‌رو جای شگفتی نیست که به خود غره شدند. با این‌همه آیا مدعی حق داشت که گناه رفتار زشت آنان را به گردن سقرات بگذارد؟ هنگامی که آن دو به اقتضای جوانی بی‌خرد بودند و تسلطی بر نفس خود نداشتند سقرات آنان را به‌سوی خویشتن‌داری رهنمون بود. ولی گویا مدعی، این نکته را از یاد برده بود وگرنه می‌بایست سقرات را بدین مناسبت بستاید. اگر آموزگار موسیقی شاگرد خود را به نیکوترین وجه تربیت کرده باشد و شاگرد پس از جدایی از او به سبب همنشینی با دیگران موسیقی را از یاد ببرد، باید آموزگار را سرزنش کرد؟ اگر پسری در نتیجه‌ی معاشرت با آموزگاری، خویشتن‌دار شود و پس از چندی همنشینان بد او را از راه خویشتن‌داری به‌در برند، آیا پدر او همنشین نخستین را نکوهش می‌کند؟ یا حق این است که هر چه پسر در سایه‌ی همنشینی دیگران بدتر شود، پدر از همنشین نخستین بیش‌تر به نیکی یاد کند؟ مردمان هیچ‌گاه پدری را که با خویشتن‌داری زندگی می‌کند به سبب گناه پسرانش سرزنش نمی‌کنند. درباره‌ی سقرات نیز می‌بایست همین‌گونه داوری کنند. اگر او خود خطایی مرتکب شده بود البته جا داشت که گناهکارش بشمارند. ولی چون همواره به خردمندی و خویشتن‌داری زیسته بود روا نبود که او را به سبب گناه دیگران محکوم کنند. اگر او خود دست به گناه نمی‌آلود ولی در عین حال آن دو را به سبب کارهای زشتی که مرتکب شده بودند می‌ستود باز هم جا داشت که او را سرزنش کنند. اما راستی این است که همین‌که سقرات دید که کریتیاس عاشق اوتیدموس شده و به انگیزه‌ی شهوت و هوس سر در پی او نهاده است کوشید تا از این راه بازش دارد و بدو گفت که درخور شأن آزادمردان

نیست که برای برآوردن آرزویی زشت چون گدایان دست تمنا به سوی معشوق دراز کنند. کریتیاس به سخن سقرات اعتنا نکرد و از راهی که در پیش گرفته بود باز نگشت و شنیدم که سقرات روزی در حضور چند تن که اوتیدموس نیز در میان‌شان بود گفته بود چنین می‌نماید که کریتیاس دچار بیماری خوکان است، زیرا همچنان‌که بچه‌خوکان تن خود را به سنگ می‌سایند کریتیاس هم می‌خواهد تن خود را به تن اوتیدموس بساید. از آن روز کریتیاس کینه‌ی سقرات را به دل گرفت و هنگامی‌که به اتفاق خاریکلس در زمره‌ی جباران سی‌گانه‌ی آتن درآمد، و شروع به قانونگذاری کرد، به کینه‌جویی برخاست و برای آنکه سقرات را بیازارد قانونی وضع کرد و به موجب آن تدریس هنر سخنوری را ممنوع ساخت و چون دستاویزی بر سقرات نداشت همان تهمتی را که از دیرباز مردمان بر فیلسوفان می‌نهند بر سقرات نهاد (آن تهمت این بود که فیلسوفان می‌کوشند تا باطل را حق جلوه دهند، و این کار را به دیگران نیز می‌آموزند) و بدین‌سان کوشید تا او را نزد توده‌ی مردم بدنام کند، حال آنکه نه من خود چنان سخنانی از سقرات شنیده‌ام و نه کسی ادعا کرده است که آن‌گونه سخنان را از او شنیده باشد. چندی نگذشت که نیت کریتیاس آشکار گردید: هنگامی که جباران سی‌گانه گروهی از بهترین آتنیان را هلاک کردند و گروهی دیگر را به کارهای خلاف قانون واداشتند، سقرات روزی در محفلی گفت «عجب دارم از کسی که چوپانی گله‌ی گاوان را به عهده گرفته است و با اینکه گاوها روزبه‌روز ناتوان‌تر می‌شوند و عده‌شان کمتر، باز آماده نیست اعتراف کند که چوپانی نادان است. بدتر از او کسی است که زمام جامعه‌ای را به دست دارد و مردمان را روزبه‌روز بدتر و تعدادشان را کم‌تر می‌کند و با این‌همه شرم ندارد و نمی‌پذیرد که زمامداری نادان و فاسد است». چون این سخن به گوش جباران رسید

کریتیاس و خاریکلس سقرات را به نزد خود خواندند و قانون تازه را به او نشان دادند و گفتند از این پس حق نداری با جوانان گفت‌وگو کنی.

سقرات گفت: اجازه می‌دهید که اگر نکته‌ای از فرمان شما را نفهمیدم سوآل بکنم؟

گفتند: بلی.

سقرات گفت: البته می‌کوشم تا از قوانین پیروی کنم. ولی برای اینکه به سبب نادانی خطایی نکنم، از شما می‌پرسم که آیا به موجب قانون شما، گفتن سخن درست ممنوع است یا سخن نادرست؟ اگر شق نخستین منظور شماست پس سخن درست نباید گفت، ولی اگر مرادتان شق دوم است، پس هر کسی باید بکوشد تا سخن درست بگوید.

خاریکلس از این سخن به خشم آمد و گفت: سقرات، چون مقصود ما را نمی‌فهمی اینک مطلب را بی‌پرده می‌گوییم: تو هیچ نباید با جوانان گفت‌وگو کنی.

سقرات گفت: برای اینکه در تردید نمانم و کاری برخلاف فرمان شما نکنم حد جوانی را معلوم کنید و بگویید که مردمان را تا چه سنی باید جوان شمرد؟

خاریکلس گفت: تا هنگامی که حق ندارند در شورای شهر شرکت جویند و عقل‌شان هنوز به پایه‌ای نرسیده است که بتوانند درست داوری کنند. بنابراین با کسانی که به سی سالگی نرسیده‌اند حق نداری گفت‌وگو کنی.

سقرات گفت: پس اگر بخواهم چیزی بخرم و فروشنده کم‌تر از سی سال داشته باشد حق ندارم قیمت جنس را بپرسم؟

خاریکلس گفت: در این مورد البته حق داری. ولی سقرات، تو بیش‌تر اوقات سوآل‌هایی می‌کنی که پاسخ‌شان را می‌دانی. در آن‌گونه مطالب حق نداری گفت‌وگو کنی.

سقرات گفت: پس اگر جوانی از من بپرسد که خانه‌ی خاریکلس کجاست یا کریتیاس را در کجا می‌توان یافت، حق ندارم پاسخ بدهم؟

خاریکلس گفت: پاسخ چنین سوآلی را حق داری بدهی. در اینجا کریتیاس رو به سقرات کرد و گفت: سقرات، باید از سخن گفتن درباره‌ی کفشدوزان و درودگران و آهنگران پرهیز کنی. تاکنون نام آنان را چندان به زبان آورده و به‌قدری در اثنای گفت‌وگو به کار برده‌ای که گمان می‌کنم همه‌ی آنان را فرسوده ساخته‌ای و اثری از آنان باقی نگذاشته‌ای.

سقرات گفت: در اثنای گفت‌وگو نام آنان را برای مثال برده‌ام. آیا از نتیجه‌ای هم که از آن مثال‌ها گرفته‌ام، یعنی از مطالب مربوط به عدالت و دینداری و مانند آن، نباید سخنی به میان بیاورم؟

خاریکلس گفت: آری، در آن‌گونه مطالب و همچنین درباره‌ی گله‌ی گاوان نباید سخن بگویی وگرنه بیم آن است که تو هم سبب شوی که عده‌ی گاوها کمتر شود.

از اینجا معلوم شد که سخن سقرات درباره‌ی گله‌ی گاوها به گوش‌شان رسیده و خشم‌شان را برانگیخته است.

سقرات به روایت آریستوفان

آریستوفان مهم‌ترین کمدی نویس یونان است. آثار او به شدت مورد علاقه‌ی یونانیان بود و با استقبال گسترده روبرو می‌شد. از آثار فراوان او فقط یازده نمایشنامه بر جا مانده است. آریستوفان با صراحت و گاه با استفاده از کلمات نه چندان مؤدبانه، در کمدی‌های خود به انتقاد اوضاع نابسامان سیاسی اجتماعی فرهنگی یونان به ویژه آتن می‌پردازد. آریستوفان به خاطر جسارت در نوشته‌هایش مورد ارعاب واقع شد و بارها او را تهدید به کشاندن به دادگاه کرده‌اند. شاید یکی از پیامبرگونه‌ترین، غم انگیزترین و دلگزاترین متون در دنیا، نمایشنامه‌ی کمدی ابرها، اثر آریستوفان باشد که در روزگار خودش مردم با آن بسیار خندیدند. آریستوفان در نمایشنامه‌ی ابرها که در سال ۴۲۳ روی صحنه برد سقرات را مورد تمسخر قرار داد و مدرسه‌ی سقرات را به آتش کشید و خود سقرات را همراه با شاگردانش سوزاند. همینجا گفته شود که سقرات هرگز هیچ مدرسه و مکتب خانه‌ای نداشته است. نزد آریستوفان، سقرات مکتب‌خانه حتا درجه‌ی بالاتر، تفکرخانه دارد. این نزد افلاتون و گزنفون دیده نمی‌شود. سقرات فقیرتر از این حرف‌ها بود و در واقع آه نداشت که با ناله سودا کند. از نظر آریستوفان، سقرات سوفیست است در حالی که نزد افلاتون برعکس بوده و سقرات با سوفیست‌ها می‌جنگد. آریستوفان نیز در

ابرها اشاره‌ای به ایرانی‌ها دارد. نمایشنامه‌ی مهم ابرها بسیاری حقایق یونان باستان را نشان می‌دهد و به عنوان یک منبع تحقیقی مـورد مـراجـعه قـرار می‌گیرد. موقعی که نمایشنامه‌ی ابرها اجرا شد (۴۲۳) سقرات (۳۹۹-۴۷۰) در سن چهل و هفت سالگی و اوج شهرت بود.آریستوفان که ۲۳ سال از سقرات کوچک‌تر بود با جسارت سقرات را مضحکه کرد اما سقرات با وقار و مـتانت هرگز به روی خودش نیاورد و اعتراض نکرد. اهمیت این نـمایشنامه در آن است که ۲۴ سال بعد از آن، سقرات را دقیقا به خاطر این که خدایان آتـن را نمی‌پرستد و جوانان را گمراه می‌کند محکوم به مرگ کردند و او را بـا دست خودش به قتل رساندند. پیش گویی پیامبرگونه‌ی آریستوفان، نـابغه کـمدی، امکان‌پذیر نبود اگر آریستوفان به اعماق جامعه‌ی آتن اشراف نداشت.

ابرها

در این نمایش پیرمرد کودن روستایی پسر ولخرجـی دارد کـه بـدهکاری کلان بار آورده است. پیر مرد تصمیم می‌گیرد از هنر سخنوران سفسطه‌گـر بهره بَرَد تا بتواند از شر طلبکاران سمج خلاص شود یا در اصطلاح امروزی آنها را دو-دره کند. پیرمرد از پسرش می‌خواهد نـزد سـخنوران سـوفسطایی برود و این فن را از آنان یاد بگیرد اما پسرش قبول نمی‌کند. پیر مرد به این نتیجه می‌رسد که خودش این فن را بیاموزد. او برای این کار بزرگترین سخنور سفسطه گر را در نظر می‌گیرد و به مکتب خانه سقرات وارد می‌شود. همینجا گفته شود که سقرات هرگز سفسطه نمی‌کرد و بـا اهـل سـفسطه بـه جـدال برمیخاست.

در مکتب خانه شاگردان به نحو خنده آوری به بحث مشغولند. خود سقرات در سبد حصیری نشسته و دارد تاب می‌خورد. پیرمرد از سقرات مـی‌خواهـد در مقابل دریافت پول مکفی او را به شاگردی قبول کند. همینجا گفته شود که

سقرات هرگز در مقابل تدریس پول نمی‌گرفت.

سقرات در تفکراتش شکلک‌های ابرها را به صورت قابل تقدیس می‌بیند. در طول نمایش گفته می‌شود که سقرات به جای خدایان، شکلک‌های ابـرها را می‌پرستد و جوانان را گمراه می‌کند.

سقرات حاضر می‌شود پیر مرد را به شاگردی بپذیرد. پیرمرد کـودن‌تر از آن است که قادر به یادگیری باشد. سقرات او را دست به سر کرده و از تدریس به او طفره می‌رود. پسر پیرمرد حاضر می‌شود درس بگیرد. پس از آن که پسر درسش تمام و قادر به سخنوری شد به خانه می‌آید و در یک دعوای جانانه با پذرش او را کتک می‌زند. پیر مرد که این همه را از چشم سقرات می‌بیند بـا کمک برده‌اش مکتب خانه ی سقرات را به آتش می‌کشد که در نتیجه سقرات و شاگردانش کشته می‌شوند.

ضرب‌المثل‌ها و کلام خرد در زمان سقرات

همه چیز رابشنو ، فقط به وقتش سخن بگو

به عمل کار برآید به سخن‌دانی نیست

انجام نداده‌ای؟ در موردش سخن نگو

مهم نیست که در این دنیا فقط زندگی کنی، مهم است که به این دنیا چه می‌افزایی

سلامت جسم را بطلب، سلامت روان را بیش‌تر

اندیشه‌ات را فرمانروای خود کن

به جای حسادت به انسان‌های موفق، اعمال آنان را پیشه‌ی خود کن

زخم شمشیر کم‌تر از زخم زبان است. اولی جسم را مجروح می‌کند دومی روح را. (زخم تیر بر تن است و زخم زبان بر جان)

زبان استخوان ندارد اما استخوان می‌شکند

دست دست را می‌شوید

وقتی همه همکاری کنند وزن بار برای همه سبک‌تر می‌شود

ماهی از سر گنده گردد

چه کسی بر فرمانده فرمانروایی می‌کند؟

معز شتابزده تصمیم نا مطمئن می‌گیرد

آهسته تر عجله کن
بدون عجله فکر کن و نقشه بکش، بی‌درنگ عمل کن
هنگامی که روی خشکی ایستاده باشی منظره‌ی دریا زیباست، داخل دریا اوضاع فرق می‌کند
روی زمین فقیر باشی بهتر از آن است که داخل دریا ثروتمند باشی
دنیا شبیه شهر است
سفر شعور را زیاد می کند (بسیار سفر باید تا پخته شود خامی)
بهتر است کار کوچک را بی‌نقص انجام بدهی تا کار بزرگ را ناقص
چیزهای بزرگ ممکن است خوب نباشند اما چیزهای خوب حتما بزرگند
موی سفید حتما داستان گذران سال‌ها را می‌گوید اما لزوما داستان خردمندانه نمی‌گوید
جوانی برای انجام دادن، میانسالی برای اندیشیدن و پیری برای حسرت خوردن است
چوب خشک کج هرگز راست نخواهد شد
از بنیان بد نتیجه‌ی نیک نمی‌آید. (تربیت نا اهل را چون گردکان بر گنبد است)
ارتکاب دوباره‌ی یک اشتباه نشان بی خردی است. (عاقل از یک سوراخ دوبار گزیده نمی‌شود)
احمق گناه حماقت خود را به گردن بدشانسی و بخت بد می‌اندازد
احمق به جای کوشیدن، از دیگران توقع می کند
احمق با اندیشه‌ی خود بیگانه است
کسی که همه جا وطن اوست در رفاه است. (درویش هر کجا که شب آید سرای اوست)

احتیاج سبب اختراع می‌شود
دنیا به کمک آدم سختکوش می‌آید
انسان‌های خوب استعداد گریستن دارند
صورت خجالتی حاکی شخصیت شریف است
گدا باشی بهتر است تا بی سواد باشی
آدم تحصیل کرده دو برابر آدم تحصیل نکرده درک می‌کند
جوانی که سر والدین خودش کلاه بگذارد حقیر و قابل سرزنش است
یک عقاب پیر بهتر از یک گنجشک جوان است
به فقیر کمک کن به تنبل کمک نکن
آب قطره قطره سنگ را سوراخ می کند
طبیعت به انسان‌های حقیر هدایای کوچک می‌دهد
کسی که هیچ هنر وصنعتی ندارد مستخدم و برده‌ی همه است
شروع هر کاری به منزله‌ی انجام نصف آن است
با یک گل بهار نمی‌شود. با یک پرستو تابستان نشود.
شیرینی وقتی از حد گذشت حلاوت خود را از دست می‌دهد
زندگی بدون نگرانی شیرین است
تعادل بهترین سیاست است
برای کسی که مقدار کم کافی نیست، هیچ وقت هیچ چیز کفایت نمی کند.
گفت چشم تنگ دنیا دوست را/ یا قناعت پرکند یا خاک گور
دریا، آتش، زن: سه شیطان
هیچ دیو به توحش یک زن نیست
هنگامی که نور چراغ کم می‌شود تمام زن‌ها شبیه هم هستند
زن‌ها یا فاجعه هستند یا برده داران خانگی

قول زن، نوشته‌ای بر شراب
عشق در مکنت شکوفا می‌شود و در فقر می‌میرد
عشق از راه چشم وارد قلب می‌شود
برای آنچه می‌توانی داشته باشی کار کن
خلافکار همیشه نمی‌تواند از عقوبت بگریزد
من به این فکر بودم که تو غواصی کنی، تو به این فکر بودی که مرا غرق کنی
پرندگان از خوردن انجیر لذت می‌برند اما علاقه‌ای به کاشتن انجیر ندارند
تا وقت هست خرمن خود را جمع کن، تابستان همیشه نمی‌ماند
احمق ثروتمند زجر غیر قابل تحمل است
هنگامی که سر به هوا آواز می‌خوانی خانه‌ات آتش می‌گیرد
کبوتر با کبوتر باز با باز
وقتی با میمون‌ها راه می‌روی مثل میمون‌ها رفتار کن
خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو
هرگز نمی‌توانی روباه پیر را به تله بیندازی
هرگز نمی‌توانی خرچنگ را وادار کنی مستقیم راه برود
ماهی در آب به دنبال آب می‌گردد
می‌خواهی باد بکاری؟ (آب در هاون کوفتن)
چرا گاوی را که فرار می‌کند تعقیب می‌کنی؟ گاو دم دست را بدوش
زمان مرهم تمام غم‌هاست
رنج کشیدن، بخشش و ترحم را می‌آموزد
وقتی من نباشم بگذار همه‌ی جهان آتش بگیرد
تمام زمین بنای یادبود مردان برجسته است
اگر لازم شد شیر باش و اگر لازم شد میمون

اگر از راه شیر کار انجام نشد از راه روباه برو

مشورت با شیطان نتیجه‌ی شیطانی بار می‌آورد

یا چیزی بهتر از سکوت بگو یا ساکت باش

فاش نگو، کار درست را در زمان درست انجام بده

روابط انسانی مثل چرخ می‌چرخد

صندلی به انسان شخصیت نمی‌دهد. شرف‌المکان بالمکین

صدای گوشخراش زبان‌های لافزن نفرت‌انگیز است

تکبر، غرور و بلندپروازی احمقانه سبب سقوط و نابودی است

مراقب خروجی زبان و معده و مخرج خود باش

زبان هرگز نباید جلوتر از اندیشه حرکت کند (اول اندیشه وانگهی گفتار)

اول بیندیش دوم حرف بزن

قهرمانان فاجعه می‌آفرینند

جنگ برای کسانی که هرگز آن را تجربه نکرده‌اند وسوسه‌انگیز و هیجان‌آور است.

هنر منتشر نشده مورد تشویق و ستایش قرار نمی‌گیرد

شراب از گلو پایین می‌رود، کلمات از دهان بیرون می‌ریزد

شراب حتا نزد پیران که مایل به رقص نیستند وسوسه‌ی رقص می آورد

بهتر است یک دوست دم دست داشته باشی تا یک برادر در دور دست

ارزش اسب در جنگ مشخص می شود ارزش دوست در گرفتاری و بدبختی

دوست آن باشد که گیرد دست دوست/ در پریشانحالی و درماندگی

زندگی محدود اما دانش نامحدود است

تمرین مادر یادگیری است

استاد شدن در هندسه راحت نیست

می توان به هر چیزی امید داشت
آدمی جهانی کوچک است
کسی کو ز دانش برد توشه‌ای/جهانی است بنشته در گوشه‌ای

اَبَر فیلسوف آینده

در جهان چهار رابطه اصلی وجود دارد:

۱ – رابطه جهان با جهان

۲ – رابطه جهان با انسان

۳ – رابطه انسان با جهان

۴ – رابطه انسان با انسان

سهم بزرگ و اصلی را رابطه‌ی شماره‌ی ۱ دارد که ما از آن هیچ نمی‌دانیم زیرا به محض وقوف تبدیل بـه رابـطه‌ی ۲ مـی‌شود. رابـطه‌ی جـهان بـا جـهان رابطه‌ای دائمی است کـه تأثـیرات مـهم روی زنـدگی مـا دارد امـا مـا از آن بی‌خبریم. مانند فلان انفجار کهکشانی که هنوز از آن اطلاعی نداریـم. ایـن رابطه هنگامی که به شناخت انسان در می‌آید تبدیل به عـلم مـی‌شود و در عمل از میدان رابطه‌ی جهان با جهان خارج شده و وارد طبقه بندی رابطه‌ی جهان با انسان می‌شود. تا زمانی که این رابطه به شناخت در نیامده جزو تقدیر است. این تقدیر روی سرنوشت بشر تأثیر هم دارد. بعضی آن را ماوراءالطبیعه یا متافیزیک هم خوانده‌اند. دامنه‌اش هم به گستردگی دامنه‌ی جهان است.

دانش‌های بشری را زیر سه سرفصل ۲ و ۳ و ۴ می‌توان دید. الهیات در کلی‌ترین حالت، به همین سه رابطه قائل است، اما جهان را با خدا جای‌گزین

کرده و سه رابطه‌ی: - خدا با انسان - انسان با خدا - انسان با انسان را به میان می‌کشد.

در روزگاران اولیه‌ی تفکر، مجموع هر سه رابطه را فلسفه اداره می‌کرد و دانای راز، حکیم خوانده می‌شد. امروزه اما، شناسائی این روابط کلی، که هر کدام به سرفصل‌های جزئی تقسیم می‌شود، وظیفه‌ی دانش‌های جزئی نگرِ جدید با سرفصل‌های ریزتر است.

رابطه‌ی دوم یا جهان با انسان، مانند «باران» بر سر انسان می‌بارد و شناسائی آن عموما در آن‌چه به علوم پایه شهرت یافته صورت می‌پذیرد. رابطه‌ی جهان با انسان مثل همه‌ی اتفاق‌های دور بر یا محیطی است. سیل که آدم را می‌برد یا آتش‌فشان که خانه‌ی انسان را خراب می‌کند جزو این رابطه به شمار می‌آید. این رابطه همیشگی است یعنی جهان همیشه با انسان رابطه دارد.

مدیریت رابطه‌ی سوم یا انسان با جهان، مانند «چتر» که در مقابل باران باز می‌شود، نهایتا وظیفه‌ی تکنولوژی است و انسان با آوردن فنون جدید آن را اداره می‌کند. رابطه‌ی ۳ شامل همه‌ی کارهائی است که ما با دنیا می‌کنیم. جلو سیلاب سد می‌بندیم یا زمین‌های جهان را تغییر می‌دهیم و برای خودمان خانه یا جاده می‌سازیم یا دریاها را عقب می‌رانیم و برای خودمان زمین به دست می‌آوریم. چتر و سد و آنتی بیوتیک، نمونه‌هایی از رابطه‌ی انسان با جهان است.

امروزه میدان فلسفه، رابطه‌ی چهارم یعنی رابطه‌ی انسان با انسان است. مجموعه‌ی دانش‌های تشکیل دهنده‌ی این رابطه و شناسائی اجزاء این سرفصل کلی، در توده‌ای از دانش‌های ریزتر انجام می‌شود که به آن‌ها علوم انسانی می‌گوئیم.

کار به این‌جا خاتمه نمی‌یابد و هرکدام از شعبه‌ها و شاخه‌های علوم انسانی مانند روانشناسی، جامعه‌شناسی، مردم‌شناسی و... خود به سرفصل‌های ریزتر تقسیم می‌شود.

تا اواخر قرن ۱۹ وظیفه‌ی فلسفه، ارائه‌ی «نگاه برآیند» مجمع‌الجزایر دانش‌ها بود و فیلسوف، جمع‌بندی کل را به میان می‌آورد. امروزه اما، دامنه‌ی دانش‌های انسانی چنان منبسط شده که ارائه‌ی نگاه برآیند از سوی یک فرد، ممکن نیست و فلسفه به اجزاء جدیدتری مانند فلسفه‌ی تاریخ، فلسفه‌ی هنر و... تقسیم شده است. در داخل هرکدام از این سرفصل‌ها، بازهم تقسیم بندی‌های جدیدتر پیش آمده، به عنوان مثال، در زمینه‌ی هنر با فلسفه‌ی موسیقی و... روبرو هستیم.

روز اول شعور و دانش انسان نزدیک به صفر بود و همه چیز در میدان متافیزیک قرار داشت. کم‌کم انسان رشد کرد و دنیای فیزیک را به وجود آورد و دائما آن را بزرگ‌تر کرد و متافیزیک را عقب راند. انسان خیال کرد به این ترتیب دنیای متافیزیک کوچک شده اما ریاضیات نشان می‌دهد که اگر از بی‌نهایت یک مقدار مشخص کم کنیم حاصل آن هنوز بی‌نهایت است. ریاضیات بی‌نهایت‌ها کمی عجیب است. بی‌نهایت منهای پنج برابر است با بی‌نهایت. همان گونه که بی‌نهایت منهای پانزده هم مساوی بی‌نهایت است. آدمی‌زاد بین جهان فیزیک و ناجهان متافیزیک قرار گرفته و تاکنون کارش این بود که از اقیانوس متافیزیک تکه‌ای را جداکند و به قلمرو خودش بیفزاید. درست مثل هلندی‌ها که از اقیانوس زمین می‌گیرند.

در روزگاران گذشته، هنگامی که «سوآل» به دانش‌مند وارد می‌شد، «جواب» از او خارج می‌گشت. به بیان دیگر، هنگام مواجهه با سوآل، قادر به صدور پاسخ بود. با این تعریف، ارسطو و بوعلی سینا دانش‌مند بودند. امروزه

اما، دانش‌مند با تعریف بالا نداریم، نمی‌توانیم داشته باشیم.

بار تاریخی و عاطفی کلمه‌ی دانش‌مند در زبان فارسی بسیار سنگین‌تر از دنیای پیش‌رفته است. به تعبیر امروزی، در مراکز علمی و تحقیقی جهان، دانش‌مند کسی است که به کار دانش مشغول باشد. کلمه‌ی دانش‌مند ترجمان کلمه‌ی Scientist انگلیسی است و کسانی که در مراکز علمی به تحقیق مشغولند مشمول لقب یا صفت دانش‌مند می‌شوند. می‌توان انجمن‌های مختلفی از مقاطع مختلف این دست‌اندرکاران دانش ترتیب داد که داده‌اند و به‌کارگیری عنوان‌هایی مانند «جامعه‌ی دانش‌مندان جوان» و مانند آن متداول است.

اما آیا در دنیای معاصر، با تعبیر باستانی بر مبنای «ورود سوآل» و «خروج جواب» دانش‌مند نداریم؟ پاسخ مثبت است، داریم، اما با آن تعبیر، دانش‌مند امروز «ناسا» است، دانش‌مند «آزمایشگاه رانش جت» است، «انستیتو پاستور» است...

این دانش‌مندان از مجموعه‌ی پر عنصری انسان‌هایی تشکیل شده است که هرکدام به مثابه یک سلول دانشی کار می‌کنند. اگر چه هر کدام از این عناصر، ممکن است در بیرون، غول‌های دانش رشته‌ی خود به نظر آیند، یا در معتبرترین دانش‌گاه‌های دنیا به تدریس مشغول باشند، یا صاحب تألیفات فراوان باشند، اما در هر حال، در چارچوب رشته‌ی نازک خود محصورند و در مرکز کار خود، حداکثر یک سلول دانشی، گیرم بسیار توانا، بیش نیستند.

تا آن‌جا که به مقوله‌ی سوآل و جواب بر می‌گردد، طرز عمل این «دانش‌مندان مرکب» یعنی ناسا و انستیتو پاستور و... از این قرار است که دور آن‌ها را حلقه‌ی «تحلیل سوآل ورودی» در بر گرفته است. هنگامی که سوآل از خارج به سیستم وارد می‌شود، به دروازه‌های حلقه‌ی تحلیل هدایت

می‌گردد. پس از آن که نوع مسأله شناسایی شد، به دپارتمان مربوطه ارسال می‌شود. در اغلب موارد مسأله ترکیبی است که در این صورت در گام نخست به اجزاء خود تقسیم شده و به دو یا چند دپارتمان فرستاده می‌شود. در هر دپارتمان مسأله‌ی مشخص مورد بررسی قرار می‌گیرد و جواب‌های فرعی پس از هماهنگی به مرکز مدیریت اطلاعات ارسال شده تا پس از جمع‌بندی از سیستم خارج شود. به عنوان مثال اگر سوآل در مورد گرمای داخلی فضا پیمای سرنشین‌دار هنگام ورود به جو زمین باشد، بخشی از آن در قسمت متالورژی بخشی در قسمت شیمی رنگ و بخشی در قسمت تأسیسات تحلیل و پاسخ گویی می‌شود.

همان گونه که در دنیای معاصر با تعبیرهای سنتی، دانش‌مند به عنوان فرد نداریم و یک مجموعه‌ی پر عنصری کار دانش‌مند سنتی را انجام می‌دهد، امروزه فیلسوف جامع‌الاطراف هم نداریم. گستردگی مقولات فلسفی چنان است که نمی‌توانیم فیلسوف جامع الاطراف داشته باشیم.

در دنیای فلسفه، هنوز بدنه‌ی فلاسفه‌ی مرکب تشکیل و مرکزی برای جمع‌بندی فلسفه تعریف نشده است تا بتوان مجموعه‌ی پر عنصری فلسفه را تشکیل داد. اگر این بدنه قابلیت تشکیل داشته باشد و بتوان از مجمع‌الجزایر پراکنده‌ی فلسفه‌های گوناگون، پرتو نگاه برآیند را به زندگی بشر تاباند، در آن صورت می‌توان آن مجموعه را اَبَر فیلسوف نامید.

در حال حاضر کمبود فلسفه‌ی فراگیر، محسوس‌ترین نقیصه‌ی زندگی انسان است. با وجود تلاش‌های گسترده برای جمع‌بندی اندیشه و تولید فلسفه، بشر چشم به راه اَبَر فیلسوف آینده نشسته تا فلسفه و فلاسفه‌ی ریز نقش را جمع‌بندی کرده، مسیر حرکت آینده را روشن کند. در غیاب فلسفه‌ی فراگیر، نقش الهیات روز به روز بیش‌تر شده و خواهد شد.

ضمیمه

خلاصه‌ای از مهم‌ترین آثار هنری تا زمان سقرات به شرح زیر است. سال‌های ساخت و تاریخ‌های ذکر شده تقریبی است.

قدیمی‌ترین اثر هنری یونان مربوط به شش هزار سال قبل از میلاد مسیح است و از آن تاریخ به بعد آثار هنری فراوان در یونان کشف شده است. مجسمه‌ی انسان – اسب مربوط به سال ۹۰۰ در یونان پیدا شد. بالا تنه و سر این مجسمه انسان و بقیه‌ی بدن اسب است ○ در موزه‌ی ملی باستان‌شناسی آتن ظرف بزرگی به ارتفاع ۱۲۳ سانتی‌متر هست که در سال ۷۵۰ ساخته شده. روی این ظرف نقاشی‌های مهم باستانی وجود دارد ○ مجسمه‌ی اسب برنزی به طول ۶ سانتی‌متر در سال ۷۱۰ ساخته شده و در حفاری‌ها به دست آمده که اکنون در موزه‌ی باستان‌شناسی سیراکیوز نگهداری می‌شود ○ در نزدیکی آتن گلدانی به ارتفاع ۱۴۲ سانتی‌متر از زیر خاک بیرون آمد. این ظرف در سال ۶۶۰ ساخته شده و مورد استفاده‌ی آن نگهداری خاکستر کودکان مرده بود. روی آن نقاشی‌های مهمی از آن دوران انجام شده است ○ در موزه‌ی بریتانیا کوزه‌ی یونانی متعلق به ۶۵۰ نگهداری می‌شود. این کوزه ۶/۸ سانتی‌متر ارتفاع دارد ○ در موزه‌ی لوور پاریس مجسمه‌ی سنگی زن یونانی به ارتفاع ۶۵ سانتی‌متر و متعلق به سال ۶۳۵ نگهداری می‌شود ○ در موزه‌ی

متروپولیتن نیویورک مجسمه‌ی سنگی مرد به ارتفاع ۱۹۴ سانتی‌متر مربوط به سال ۵۸۵ وجود دارد ○ در موزه‌ی بریتانیا لندن ظرف گلدان مانند سرامیک به ارتفاع ۷۱ سانتی‌متر وجود دارد که روی آن نقاشی‌های تاریخی کشیده‌اند. این ظرف مربوط به سال ۵۷۵ است ○ در موزه‌ی باستان‌شناسی دلفی مجسمه‌ی سر آپولون از جنس طلا و عاج به ارتفاع ۲۴/۵ سانتی‌متر مربوط به سال ۵۵۰ وجود دارد ○ در موزه‌ی ملی باستان‌شناسی آتن نقاشی کامل دو بعدی به عرض ۳۲ سانتی‌متر وجود دارد. این نقاشی که در غار پیتسا پیدا شد در سال ۵۴۰ روی پانل چوبی انجام شده است ○ در موزه‌ی واتیکان رُم یک گلدان سرامیک به ارتفاع ۶۱ سانتی‌متر وجود دارد که روی آن نقاشی با جزئیات و کامل کشیده‌اند. در این نقاشی آژاکس و آشیل روبروی هم نشسته و مشغول تاس بازی هستند. در این دوران در نقاشی‌های یونانی شخصیت‌ها را با رنگ سیاه نقاشی می‌کردند. این گلدان در سال ۵۴۰ درست شده است ○ در سال ۵۱۵ برای اولین بار چهره و بدن انسان را با رنگ قرمز نقاشی کردند. یک ظرف سرامیک که روی آن صحنه‌ای از «دین – اسطوره» یونان با رنگ قرمز نقاشی شده مربوط به سال ۵۱۵ وجود دارد که در موزه‌ی متروپولیتن نیویورک نگهداری می‌شود ○ در موزه‌ی آکروپولیس آتن مجسمه‌ی زن یونانی از جنس مرمر که روی آن نقاشی و رنگ‌آمیزی کرده‌اند وجود دارد. این مجسمه ۹۲ سانتی‌متر ارتفاع دارد و مربوط به سال ۵۰۰ است ○ نقاشی مهمی روی گلدان سرامیک در برلین نگهداری می‌شود. ارتفاع گلدان ۸۱ سانتی‌متر است و انسان‌ها و آهوی تصویر دارای پرسپکتیو هستند. این نقاشی به سال ۴۸۵ انجام شده است ○ در سال ۴۸۵ مجسمه‌ی مرمر جنگجوی زخمی به وجود آمد. این مجسمه ۱۸۵ سانتی‌متر طول دارد و جنگجوی بر زمین افتاده‌ای را دست چپش در سپر گرد قرار دارد و پای

راستش شکسته نشان می‌دهد. این جنگجو مثل اغلب مجسمه‌های قرن پنجم و دوران دموکراسی لبخند به لب دارد. مجسمه در مونیخ آلمان است ○ در موزه‌ی آکروپولیس آتن مجسمه یک پسر جوان از جنس مرمر و به ارتفاع ۱۱۷ سانتی‌متر وجود دارد. این مجسمه مربوط به سال ۴۸۰ یعنی قرن پنجم پیش از میلاد مسیح و دوران دموکراسی است و پسر جوان لبخند به لب دارد. این مجسمه سرآغاز مجسمه‌سازی کلاسیک یونان به شمار می‌آید ○ در موزه‌ی باستان‌شناسی دلفی مجسمه حیرت انگیزی دیدم که از جنس برنز بود. این مجسمه یک زن را به ارتفاع ۱۸۰ سانتی‌متر نشان می‌دهد که چشمان شفاف او با شما سخن می‌گوید زیرا چشمانش را با شیشه ساخته‌اند. این شروع تکنیک مجسمه‌های برنز توخالی است. از یک سو سبک‌تر از مجسمه‌های تو پُر بسیار سنگین وزن و در نتیجه قابل حمل و نقل و جابجایی است و از سوی دیگر بسیار ارزان‌تر تمام می‌شود. ظرافت به کار رفته در پارچه‌ی لباس این مجسمه دیدنی است. مجسمه مربوط به سال ۴۷۵ است ○ در سال ۴۶۰ یک نقش برجسته‌ی مرمری به ابعاد ۳۱×۵۴ سانتی‌متر الهه‌ی آتنا را که اسم شهر آتن از نام او گرفته شده وجود دارد. این نقش برجسته در موزه‌ی آکروپولیس آتن نگهداری می‌شود ○ از مجسمه‌های معروف قرن پنجم دیسک انداز است که از مرمر به ارتفاع ۱۵۵ سانتی‌متر ساخته شده و در رُم نگهداری می‌شود. دیسک انداز لبخند به لب دارد ○ در سال ۴۴۰ مجسمه‌ی مرمری رنگ‌آمیزی شده به عرض ۱۰۰ سانتی‌متر اسب سواران را نشان می‌دهد که در موزه‌ی بریتانیا نگهداری می‌شود ○ در سال ۴۴۰ گلدان سرامیک ساخته شد. نقاشی روی گلدان جنگجویی را نشان می‌دهد که همسرش روی صندلی نشسته و برگ زیتون همسرش را از سر بانو بر می‌دارد. این نقاشی در موزه‌ی ملی باستان‌شناسی آتن نگهداری می‌شود ○

در سال ۴۰۰ گلدان سرامیک نقاشی شده به ارتفاع ۷۵ سانتی‌متر ساخته شده است.

نگفته پیداست مجسمه‌ها و نقاشی‌های یونانی بسیار بیش از این هاست. اینجا فقط گلچینی تا سال مرگ سقرات آورده شد.

از آوردن نام نقاشان، مجسمه‌سازان و معماران خودداری می‌شود. در هر رشته از معارف بشری ده‌ها شخصیت مهم و مشهور را می‌توان نام برد. ریاضی‌دانان، پزشکان، منجمین، مهندسین، سخنوران، سیاستمداران، نظامیان، مورخین و...و هنرمندان در تمام رشته‌های هنری.

مراجع و کتابنامه

ایلیاد، هومر، سعید نفیسی، پارمیس
اودیسه، هومر، سعید نفیسی، علمی و فرهنگی
دوره آثار افلاتون، محمدحسن لطفی، خوارزمی
پنج رساله، افلاتون، محمود صناعی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب
چهار رساله، افلاتون، محمود صناعی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب
خاطرات سقراطی، گزنفون، محمدحسن لطفی، خوارزمی
رسالات سقراتی، گزنفون، مرتضی امیرمجاهدی، (ترجمه از منابع اینترنت)
ابرها، آریستوفان، رضا شیرمرز، قطره
فیلسوفان یونان، دیوژن لائرتیوس، بهراد رحمانی، مرکز
متفکران یونانی، تئودور گمپرتس، محمدحسن لطفی، خوارزمی
تاریخ فلسفه غرب، برتراند راسل، نجف دریابندری، آوند دانش
تاریخ فلسفه‌ی راتلج، حسن مرتضوی، چشمه
تاریخ فلسفه، ویل دورانت، عباس زریاب خوئی، دانش
تاریخ تمدن مشرق زمین، ویل دورانت، احمد آرام و ع. پاشایی و امیرحسین آریان‌پور
تاریخ فلسفه یونان، دبلیو. کی. سی. گاتری، مهدی قوام صفری، انتشارات دانشگاه تهران
تاریخ فلسفه یونان و روم، فردریک کاپلستون، سید جلال‌الدین مجتبوی
تاریخ فرهنگ و تمدن یونان، آنی پیرسون، محمد صادق شریعتی، سبزان
تاریخ یونان قدیم، جلد اول و دوم، احمد بهمنش، انتشارات دانشگاه تهران
تاریخ اندیشه سیاسی غرب، جان مکللند، جهانگیر معینی علمداری، نی

تاریخ انتقادی فلسفه یونان، والتر ترنس استیس، یوسف شاقول، دانشگاه مفید
پایدِیا، ورنر یِگِر، محمدحسن لطفی، خوارزمی
الهیات نخستین فیلسوفان یونان، ورنر یگر، فریده فرنود فر، حکمت
سقرات، کارل یاسپرس، محمدحسن لطفی، خوارزمی
سقرات، ژان بِرَن، سید ابوالقاسم پورحسینی، علمی و فرهنگی
سیر حکمت در اروپا، محمدعلی فروغی، زوار
حکمت سقرات و افلاتون، محمدعلی فروغی، طبع کتاب
شش رساله، حکمت سقرات و افلاتون، محمدعلی فروغی، هرمس
فلاسفه‌ی بزرگ – آشنایی با فلسفه غرب، برایان مگی، عزت‌الله فولادوند، خوارزمی
محاکمه سقرات، ایزیدور استون، علی اکبر مهدیان، اختران
دومین محاکمه سقرات، آلن بدیو، محمد رضا خاکی، روزبهان
سقرات و مسیح، ژرژ آلدلس، عباس سلامیان، معین
صبحانه با سقرات، رابرت رولند اسمیت، ابوالفضل حقیری قزوینی، علم
زنان فیلسوف در یونان و رُم باستان، رژین پی‌یترا، عباس باقری، فرزان روز
داستان فلسفه، برایان مگی، مانی صالحی علامه، اختران
سرگذشت فلسفه، برایان مگی، حسن کامشاد، نی
نخستین فیلسوفان یونان، شرف‌الدین خراسانی، علمی و فرهنگی
یونانیان باستان، استون ج. بچلور، عباس عربی، هیرمند
تمدن‌های گمشده، یونانیان باستان، دان ناردو، مهدی حقیقت خواه، ققنوس
یونانیان، هافمری دیوی کیتو، سیامک عاقلی، ماهی
اسرار تمدن یونان باستان، بهنام محمد پناه، سبزان
فلسفه در عصر تراژیک یونانیان، فریدریش نیچه، مجید شریف، جامی
دیالوگ با هایدگر، فلسفه یونانی، ژان بوفره، شروین اولیایی، ققنوس
بیان آزاد و دموکراسی در آتن باستان، آرلین ساکسونهاوس، نرگس نشاطیه، نگاه معاصر
تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ا.ت.اومستد، محمد مقدم، امیرکبیر
ایران از آغاز تا اسلام، ر.گیرشمن، محمد معین، علمی و فرهنگی
کرونولوژی تاریخ ایران، بهاءالدین پازارگاد، اشراقی

مجموعه آثار آیسخولوس، عبدالله کوثری، نی
افسانه‌های تبای، سوفوکلس، شاهرخ مسکوب، خوارزمی
آنتیگونه، سوفوکلس، نجف دریابندری، آگه
الکترا، سوفوکل، محمد سعیدی، علمی و فرهنگی
سه نمایشنامه، سوفوکل، محمد سعیدی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب
پنج نمایشنامه، ائوریپیدس، عبدالله کوثری، نی
هلن و سه نمایشنامه‌ی دیگر، اوریپید، محمد سعیدی، علمی و فرهنگی
دو نمایش‌نامه از اوریپید، سحر پریازانی، قطره
تفسیری بر تراژدی‌های یونان باستان، یان کات، داود دانشور و منصور براهیمی، سمت
اساطیر یونان، جان پین سنت، باجلان فرخی، اساطیر
اساطیر یونانی و صور فلکی، نیلوفر فشنگ ساز، سبزان
سیری در اساطیر یونان و روم، ادیت همیلتون، عبدالحسین شریفیان، اساطیر
فرهنگ اساطیر یونان و رُم، ژوئل اسمیت، شهلا برادران خسرو شاهی، فرهنگ معاصر
اسطوره‌های یونانی، لوسیلا برن، عباس مخبر، مرکز
جدال عقل و اسطوره در یونان باستان، پژمان گلچین، نگاه معاصر
افلاتون، چکیده‌ی جامع کل آثار، بهنام چهرزاد، شمه + بهجت
قفس شطرنج، مسعود خیام، روشنگران
نیم نگاه، از ارستو تا هایزنبرگ، مسعود خیام، نشانه
کرانه‌ی عشق، خانه تکانی کامپیوتر خانگی، مسعود خیام، ابتکار نو
مجمع‌الجزایر شاعران پرومته، مسعود خیام، زمان
سرآغاز و سرانجام هست‌ها، پرویز ضیاء شهابی، کرگدن
بررسی تطبیقی کیهان‌شناختی یونان و بین‌النهرین، مهدی انصاری، آیندگان
سیر تاریخی انتقال علوم یونانی به عالم اسلامی، مصطفی مجد، سبزان
اطلس تاریخی ایران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۰
مراجع فراوان اینترنتی، از جمله ویکیپدیا، در هر دو زبان انگلیسی و فارسی
* Theogony, Hesiod, Internet
* A History of Greece, Victor Parker, Wiley Blackwell, UK, 2014

* Acropolis, Panos Valavanis, KAPON
* Delphi, Niki Drosou Panagiotou, Papadimas Ekdotiki
* Greek Proverbs, Helen Gagatsiu, Papasotiriou
* Ancient Greece, The Great Men, Papadogeorgos Georgios, Michael Toubis
* Euripides, Suppliant Women - Electra - Heracles, David Kovacs, Harvard University Press
* 30,000 Years of Art, Phaidon Press Limited
* Encyclopaedia Britannica, 15th Edition
* Writing, Pam Harper, British Musseum Education Service

برخی کتاب‌های این نویسنده

ادبی

- شاه‌نامه در بمباران، آرش، استکهلم، ۱۹۹۳ +کاوه‌ی آهنگر و ضحاک ماردوش، فرهنگ و هنر، تهران، ۱۳۶۹
- خط آینده، نگاه، تهران، ۱۳۷۳
- زار بر سر سبزه، آرش، استکهلم، ۱۹۹۶ + خیام و ترانه‌ها، نخستین، تهران ۱۳۷۵ + فکر روز، تهران، ۱۳۷۹ + نگاه، تهران، ۱۳۹۷
- گلستان سعدی برای نوجوانان، ابتکار نو، تهران، ۱۳۸۳
- موش و گربه، عبید زاکانی، ابتکار نو، تهران، ۱۳۸۴
- شعر نو برای مبتدیان جوان، ابتکار نو، تهران، ۱۳۸۴
- پادشاه صورت و معنا، ابتکار نو، تهران، ۱۳۸۸
- احمد شاملو – عکس فوری، گوشه، تهران، ۱۳۹۳
- شاهنامه برای جوانان، نگاه، تهران، ۱۳۹۴
- نیم نگاهی به مولوی، مثنوی برای جوان‌ترها، نشانه، تهران، ۱۳۹۶
- احمد شاملو – چهره‌ی دیگر، نشانه، تهران، ۱۳۹۷
- نیم نگاهی به رفتگان راه شعر نو، اینترنت، ۱۳۹۸
- نویسندگان خودپرواز، راز خودکشی نویسندگان، اینترنت، ۱۳۹۸

داستان

- قفس شطرنج، آرش، استکهلم، ۱۹۹۲ + روشنگران، تهران، ۱۳۷۱
- ژ، عطایی، تهران، ۱۳۷۹
- باغ جهانی، انگلیسی، ابتکارنو، تهران، ۱۳۸۲
- پیام آور لال، نگاه، تهران، ۱۳۸۳
- سنگ کاغذ قیچی، آرش، استکهلم، ۲۰۰۵
- دوزخ غزل‌های سلیمان، گامل، استکهلم، ۲۰۰۷

- داستان عشق ایرانی، اینترنت، انگلیسی، ۲۰۰۸
- مشرق غزل‌های سلیمان، اینترنت، انگلیسی، ۲۰۱۳
- گُردآفرید، نگاه، تحت بررسی، ۱۳۹۷

فلسفه علوم

- سیاه‌چاله‌ها، گستره، تهران، ۱۳۶۳
- تأملات اینترنتی، مرکز، تهران، ۱۳۷۶
- نیم نگاه، از ارستو تا هایزنبرگ، نشانه، تهران، ۱۳۹۵

مقالات

- آزادی رنگ و خنده، نارنج، تهران، ۱۳۷۷
- در فاصله‌ی آژیرها، کتاب ایران، تهران، ۱۳۷۷
- مجمع‌الجزایر شاعران پرومته، زمان، تهران، ۱۳۷۹
- کاره سرباز در مونپارناس، ابتکار نو، تهران، ۱۳۸۳
- کرانه‌ی عشق، ابتکار نو، تهران، ۱۳۹۶

ترجمه

- شب ایگوانا، تنسی ویلیامز، قطره، تهران، ۱۳۸۶